

مقاله شخصی سیاح

حضرت عبدالبهاء

نسخه اصل فارسی



مقاله شخصی سیاح

حضرت عبدالبهاء

که در تفصیل قضیهء باب نوشته است

هو الله تعالى شأنه العزيز

در خصوص شخص معروف به باب و حقیقت احوال این طایفه روایات مختلفه و تفصیلات متباینه در السن و افواه ناس و صحائف تاریخ و اوراق حوادث ایران و اروپا مندرج است. لکن از تباین و تخالف اقوال و روایات هیچ یک چنانچه باید اعتماد را نشاید. بعضی بنهایت ذم و قدح زبان گشودند و بعضی از اوراق حوادث اجنبیه در معرض مدح سخنی راندند و حزبی مسموعات خویش را نگاشتند و تعرضی بدم و مدح نمودند. و چون این روایات مختلفه در سایر اوراق مذکور و بیانش سبب تطویل، لهذا آنچه تعلق بتاریخ این کیفیت دارد و در اوقات سیاحت در جمیع ممالک ایران از دور و نزدیک بمنتهای تدقیق از خارج و داخل و آشنا و بیگانه جستجو شده و متفق علیه بی غرضان بوده، به اختصار مرقوم میگردد تا تشنگان سر چشمهء معارف را که طالب اطلاع هر وقایع هستند مختصر معلوماتی از این قضیه حاصل گردد.

باب جوانی بود تاجر از سلاله طاهره. در سنهء هزار و دوست و سی و پنج، روز اول محرم متولد و چون بعد از چند سال والدش سید محمد رضا فوت شد، در شیراز در آغوش خالش میرزا سید علی تاجر پرورش یافته، بعد از بلوغ در ابوشهر، اول بشرکت خال و بعد مستقلاً به تجارت مشغول بوده و به حسب آنچه از او مشهود بود مشهور به تدین و تعبد و صلاح و تقوی و باین صفات منظور نظر ناس بوده و در سنه هزار و دوست و شصت در سن بیست و پنج در شیراز در روش و حرکت و اطوار و حالات او آثاری نمودار شد که آشکار گردید



ORIGINAL



AUDIO

شوری در سر و پروازی دیگر در زیر پر دارد. آغاز گفتار نمود و مقام بایت اظهار و از کلمه بایت مراد او چنان بود که من واسطه فیوضات از شخص بزرگواری هستم که هنوز در پس پرده عترت است و دارنده کلمات بی حصر و حدّ، به اراده او متحرّک و به جبل ولایش متمسک. و در نخستین کتّابی که در تفسیر سوره یوسف مرقوم نموده، در جمیع مواضع آن خطابهائی به آن شخص غایب که از او مستفید و مستفیض بوده، نموده و استمداد در تمهید مبادی خویش جسته و تمنّای فدای جان در سبیل محبتش نموده، از جمله این عبارت است: ﴿یا بقیة الله قد فدیته بكلّی لک و رضیت السّبّ فی سبیلک و ما تمنّیت الاّ القتل فی محبتک و کفی بالله العلیّ معتصماً قدیماً﴾.

و همچنین تألیفات کثیره در شرح و تفسیر آیات قرآنیّه و خطب و مناجات عربیّه نموده تشویق و تحریص بانتظار طلوع آن شخص کرده و این کتب را صحائف الهامیّه و کلام فطری نامیده و عند التّحقیق معلوم شد که دعویّ وحی فرشته نداشته و چون در میان مردم مشهور بعدم تعلیم و تعلّم بوده، در نظر ناس این قضیّه خارق العاده جلوه کرده، بعضی از ناس باو گرویدند و جمهور انکار شدید اظهار نمودند و جمیع علمای مجتهدین و فقهای معتبرین که صاحب مسند و محراب و منبر بودند بر قلع و قمع او هم عهد و پیمان شدند مگر بعضی از علمای طایفه شیخیّه که معتکف و گوشه نشین و حسب المسلمک دائماً در جستجوی شخص عظیم و فرید و امین بودند و به اصطلاح خویش رکن رابع و مرکز سنوح حقایق دین مبین شمرند.

از آن جمله ملا حسین بشروئی و میرزا احمد ازغندی و ملا صادق مقدّس و شیخ ابوتراب اشتیاردی و ملا یوسف اردبیلی و ملا جلیل ارومی و ملا مهدی کندی و شیخ سعید هندی و ملا علی بسطامی و امثال آنها اقبال به او جستند و به اطراف ایران منتشر شدند و خود باب عزم طواف بیت الله نموده، بعد از مراجعت چون خبر ورودش به ابوشهر رسید گفتگو بسیار شد و جوش و خروش غریبی در شهر شیراز آشکار گشت. جمهور غفیر علما به تکفیر پرداختند و فتوای قتل و تدمیر دادند و حسین خان آجودان باشی را که حاکم فارس بود بر آن داشتند که داعیان باب یعنی ملا صادق مقدّس را تازیانه زد و با میرزا محمد علی بار فروشی و ملا علی اکبر اردستانی هر سه را محاسن سوزانیده و مهار نموده، در کوچه و بازار گردانیدند و چون علمای ایران مهارت سیاسی نداشته، پنداشتند که تشدّد و تعرّض سبب خمودت و خاموشی گردد و بادی قمع و فراموشی، و حال آنکه تعرّض به امور وجدانیّه سبب ثبوت و رسوخ گردد و بادی توجه انظار و نفوس و این قضیّه بکرات و مرّات بتجربه رسیده، لهذا این سیاست سبب شیوع شد و اکثر ناس به جستجو افتادند.

حاکم فارس به صوابدید علما چند سوار فرستاده، باب را احضار و در محضر علما و فضلا توییح و عتاب نمود، زبان باز خواست گشود و چون باب ردّ توییح نمود و مقاومت عظیم، باشاره رئیس لطمه شدید زدند و اهانت و تحقیر نمودند به قسمی که عمامه از سر بیفتاد و اثر ضرب در چهره نمودار شد. در ختم مجلس قرار مشورت دادند و به ضمانت و کفالت خال حاجی سید علی به خانه روانه نمودند و منع از ملاقات خویش و بیگانه.

روزی او را در مسجد احضار و اصرار و اجبار بر انکار نمودند. بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید و همچو گان بود که مدعی وساطت فیض از حضرت صاحب الزمان علیه السلام است. بعد معلوم و واضح شد که مقصودش بایست مدینهء دیگر است و وساطت فیوضات از شخصی دیگر که اوصاف و نعوتش در کتب و صحائف خویش مضموم.

باری چنانچه ذکر شد از عدم تجربه و مهارت علما در فنون سیاسیّه و تتابع فتاوی گفتگو زیاد شد و تعرض به باب ولوله در ایران انداخت و سبب ازدیاد اشتعال محبان و اقبال متوقفان گردید، چه که از این وقوعات جستجوی ناس زیاد شد و در اطراف ایران بعضی از عباد به او گرویدند و کار اهمیت پیدا نمود به قسمی که خاقان مغفور محمد شاه شخصی را که از مشاهیر علما و سادات و مسمی به سید یحیی دارابی بود و محل ارادت و اعتماد، تعیین فرمود و اسب و خرجی داد که به شیراز رود و بنفسه فحص این کیفیت را نماید.

سید مذکور چون به شیراز رسید به باب سه مرتبه ملاقات نمود. در مجلس اول و ثانی به سؤال و جواب گذشت. در مجلس ثالث خواهش تفسیر کوثر کرد و چون باب من غیر تفکر و تأمل تفسیری مفصل در آن محضر بر کوثر نوشت، سید مذکور شیفته و آشفته او شد و بی ملاحظهء عاقبت و اندیشهء نتایج این محبت یکسر به بروجرد نزد پدر، سید جعفر شهیر کشفی شتافت و او را دلالت کرد و با وجود آنکه دانا و زیرک بود و مراعات مقتضیات وقت را می نمود، تفصیلات خویش را بی خوف و اندیشه به میرزا لطفعلی پیشخدمت نوشت که او خدمت خاقان مغفور عرض کند و خود به اطراف ایران سیاحت نمود و در هر شهر و منزلی بر رؤس منابر ناس را بقسمی دعوت نمود که سایر علمای اعلام حکم بجنون نمودند و سحر معلوم شمردند و چون خبر فتاوی علما و فریاد و ولولہ فقها به زنجان رسید، ملا محمد علی زنجانی مجتهد که شخص شاخصی بود و صاحب قول نافذی، یکی از معتمدین خویش را بجهت فحص این قضیه به شیراز فرستاد. آن شخص از تفصیل وقوعات چنانچه باید و شاید اطلاع یافته، با بعضی تألیف مراجعت نمود و چون کیفیت وقوعات را مجتهد استماع نمود و بر نوشتجات اطلاع یافت با وجود آنکه عالمی نحیر و متبحری شهیر بود از قضا دیوانه و شیدا شد و در مجلس درس کتب را بر چید و گفت موسم بهار و باده رسید و این عبارت بر زبان راند: [طلب العلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم] و جمیع مریدان خویش را بالای منبر دعوت و دلالت نمود و مکتوبی مشعر بر اقرار و اعتراف خویش به باب نوشت. باب در جواب او را به وجوب نماز جمعه دلالت کرد. با وجود آنکه علمای زنجان از دل و جان به وعظ و نصیحت ناس بر خاستند، چاره نتوانستند. عاقبت به رفتن طهران مجبور گشتند و به حضور خاقان مغفور محمد شاه شکایت بردند و خواهش احضار ملا محمد علی به طهران نمودند. امر پادشاهی به احضار صادر و چون به طهران رسید، او را در محضر علما حاضر ساختند. بعد از مجادلات و مباحثات بسیار چنین روایت کنند که در آن مجلس چیزی بر او وارد نیامد، لهذا خاقان مرحوم یک عصا و پنجاه تومان باو خرجی داده، اذن مراجعت فرمود.

باری شیوع این خبر در اکناف و اطراف ایران و ورود بعضی مقبلان به فارس، علما ملاحظه فرمودند که کار اهمیت پیدا نموده و چاره از دست رفته، به حبس و ضرب و تعذیب و تفضیح ثمره حاصل نه. حاکم فارس، حسین خان را دلالت نمودند که اگر این آتش را خاموشی خواهی و این رخنه و فتور را سد محکم طلبی، علاج فوری و چاره قطعی قتل باب است و باب جمعیت زیادی جمع نموده و در خیال خروج. حسین خان، عبدالحمید خان داروغه را امر نمود که در نصف شب بر خانه خال باب از اطراف هجوم نمایند و او را با جمیع تابعان دست بسته حاضر سازند. عبدالحمید خان با جنود در خانه، جز باب و خال و سید کاظم زنجانی کسی را نیافت و چون از قضا در آن شب علّت ویا و اشتداد حرارت هوا حسین خان را مجبور فرار نمود، باب را به شرط خروج از شهر رها کرد. در صبح آن شب باب با سید کاظم زنجانی از شیراز قصد اصفهان نمودند و پیش او ورود به اصفهان مکتوبی به معتمد الدوله حاکم ولایت مرقوم نمود و به اطلاع حکومت در محلی مناسب منزل خواست.

حاکم محلّ، امام جمعه رامعین نمود. چهل روز در آنجا اقامت و روزی بحسب خواهش امام در مجلس بی تأمل تفسیر والعصر مرقوم نمود. چون این خبر به معتمد رسید، دیدن از او نمود و سؤال از نبوت خاصّه. جوابی در اثبات نبوت خاصّه در همان مجلس مرقوم شد. معتمد امر فرمود که جمیع علما جمع شوند و در یک محضر با او مناظره نمایند و سؤال و جواب عیناً بدون تحریف به وساطت کاتب مخصوص خویش ثبت شود تا به طهران ارسال شود و آنچه امر و اراده پادشاهی بر آن قرار گیرد، مجری شود. علما این قضیه را وهن شریعت شمرده، پذیرفتند و محضری ترتیب نموده، بنگاشتند که اگر در امر اشتباهی باشد، احتیاج به اجتماع و سؤال و جواب است، ولی چون مخالفت این شخص به شرع انور، شهر از آفتاب است، پس اجراء حکم شرع عین صواب است. معتمد خواست که در محضر خویش محفل اجتماع بیاراید تا حقیقت واقع جلوه نماید و قلوب بیاساید. علمای اعلام و فضلالی کرام حقارت شرع مبین را نخواستند و مباحثه و مجادله با جوان تاجری نپسندیدند، مگر علامه فهّامه آقا محمد مهدی و فاضل اشراقیین میرزا حسن نوری.

مجلس به سؤال بعضی مسائل از فنّ اصول و توضیح و تشریح اقوال ملا صدرا منتهی شد و چون نتیجه از این مجلس به جهت حاکم حاصل نشد، حکم شدید و فتوای قویّی علمای اعلام مجری نگشت، بلکه فرع عظیم را تسکین سریع خواست و هجوم عام را منع شدید. لهذا صدور فرمان به ارسال باب به طهران شیوع داد تا حکم فاصلی حصول یابد و با مجتهد باسلی مقاومت تواند. لهذا او را با جمعی سواران خاصّ خویش از اصفهان به خارج فرستاد و چون به مورچه خوار رسیدند به پنهان امر رجوع به اصفهان فرمود و در خلوت سر پوشیده خویش مأمّن و مأوی داد و جز خواصّ تابعان و معتمدان معتمد نفسی از باب مطلع نبود.

مدّت چهار ماه بر این منوال گذشت و معتمد به رحمت یزدان پیوست. گرگین خان برادر زاده معتمد به وجود باب در خلوت مطلع و کیفیت را به وزیر اعظم عارض گشت. حاجی میرزا آقاسی وزیر شهیر امری

صارم صادر نمود و دستور العمل داد که باب را خفياً با لباس تبدیل در تحت محافظت سواران نصیری به دارالخلافه روانه نمایند و چون به کنار گرد رسید امری جدید از وزیر کبیر وارد و قریه کلبین را مقر و منزل قرار فرمودند. در مدت بیست روز در آنجا بود. بعد باب رساله به پیشگاه حضور شهبازی تقدیم و به جهت ظهور حقیقت حال خویش خواهش ماثول نمود و اسباب حصول فوائد عظیمه شمرد. وزیر کبیر نپذیرفت و به پیشگاه حضور عرض نمود که موکب همایون در شرف حرکت است و اشتغال به اینگونه امور حال مورث فتور مملکت و شبهه ای نیست که مشاهیر علمای دارالخلافه نیز بر وتیره علمای اصفهان سلوک نمایند و سبب هیجان عموم گردند و به موجب مذهب امام معصوم خون این سید را هدر بلکه حلال تر از شیر مادر دانند و موکب پادشاهی در سفر و حائل و مانعی در نظر نه. شبهه ای نیست که حضور باب باعث فتنه عظمی و فساد اکبر خواهد شد. لهذا علی العجاله رأی صواب چنان است که در مدت غیبت موکب سلطان از مقر سرب شهبازی این شخص را در قلعه ماکو مقر داد و حصول ماثول را معلق به حین رجوع نمود. مطابق این رأی مخاطباً للباب دستخط اعلیحضرت پادشاهی صادر شد و از قرار روایت صورت دستخط مختصرش این است: [بعد الالقاب، چون موکب همایون در جناح حرکت از طهران است، ملاقات بطور شایسته ممکن نه. شما به ماکو رفته، چندی در آنجا توقف و استراحت نمائید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید و مقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست].

بعد او را با چند سوار از جمله محمد بیک چپرچی به تبریز و ماکو روانه نمودند. دیگر تابعان باب روایات پیغامهایی کنند که بواسطه محمد بیک واقع. از جمله تعهد شفای پای خاقان مرحوم، لکن بشرط حضور و دفع تسلط جمهور و منع وزیر کبیر به تبلیغ این عرایض بحضور پادشاهی چه که خود مدعی پیری و حاضر مرشدی بود ولی سائرین منکر این روایاتند.

باری از بین راه مکتوبی به وزیر اعظم مرقوم داشت که مرا از اصفهان به جهت اجتماع با علما و حصول حکم فاصل احضار نمودید، حال چه شد که این مقصد عزیز مبدل به ماکو و تبریز گردید.

هر چند چهل روز در شهر تبریز توقف نمودند، علمای اعلام تقریب فرمودند و ملاقات جائز ندانستند. بعد حرکت به قلعه ماکو دادند. نه ماه در قلعه منیع که در ذروه آن جبل رفیع واقع، مأوی دادند و علی خان ماکوئی از فرط محبت به خاندان نبوت بقدر مقدور رعایت می نمود و بعضی را اذن معاشرت می داد و چون فضلالی مجتهدین آذربایجان ملاحظه نمودند که در جمیع اطراف تبریز از کثرت ضوضاء رستخیز بر خاسته، از حکومت طلب تعزیر تابعان و تبعید باب به قلعه چهریق نمودند. لهذا او را به آن قلعه فرستاده، دست یحیی خان کرد سپردند. سبحان الله با وجود این فتاوی علمای عظام و فقهای ذوی الاحترام و اذیت و زجر شدید از ضرب و نفی و حبس از جانب حکام، این طایفه روز به روز در تزايد بودند و بحث و جدال به قسمی بود که در جمیع اطراف ایران در محافل و مجالس جز این گفتگو سخنی نبود و رستخیز عظیمی بر خاسته، علمای دین مبین

در ولوله و عامه ناس در فغان و زلزله و محبین در شعف و هلهله و خود باب اهمیتی باین شور و آشوب نداده، در نهایت جذب و وله در اثنای طریق و قلعهء ماکو و چهریق شام و سحر بلکه روز و شب خود را بذکر و فکر و اوصاف و نعوت آن شخص غائب حاضر و منظور ناظر خویش حصر نموده بود، چنانچه ذکر می نماید که مضمونش این است:

[اگرچه دریای بلا از هر جهت در تلاطم و سهام قضا در تتابع و ظللمات آلام و محن مستولی بر جان و تن است لکن قلم بیاد روی تو روشن و جانم به بوی خوی تو گلشن است] .

خلاصه بعد از سه ماه اقامت در قلعه چهریق اجلهء علمای تبریز و فضلالی آذربایجان به طهران نوشتند و به جهت تهدید و تخویف ناس استدعای سیاست شدید در حق باب نمودند. وزیر کبیر حاجی میرزا آقاسی چون جوش و خروش علمای اعلام را در جمیع نواحی ایران مشاهده نمود ناچار همداستان شده، از چهریق به تبریز امر احضار داد. در اثنای مرور به اورومیه حاکم، ملک قاسم میرزا، احترام فائقه مجری و هجوم غریبی از عالی و ادانی هویدا شد، در نهایت احترام حرکت نمودند.

و چون باب به تبریز وارد بعد از چند روز در مجلس حکومت حاضر نمودند. از علمای اعلام نظام العلماء و ملا محمد ماماقانی و میرزا احمد امام جمعه و میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و بعضی مجتهدین دیگر حاضر بودند. سؤال از ادعای باب نمودند، دعوی مهدویت اظهار کرد که هیجان عظیمی بر پا شد. اجلهء علما بقوه قاهره از هر طرف احاطه کردند و سطوت تشریح چنان بود که شخص جوان سهل است، کوه البرز مقاومت نمی نمود. برهان طلبیدند، بدون تأمل تلاوت عبارات نمود که این برهان باقی اعظم است. نکته نحوی گرفتند احتجاج به قرآن نمود و اتیان به مثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد. مجلس متفرق شد، باب به محل خویش رجوع نمود. در آن وقت حکمران آذربایجان ولیعهد گردون مهد بودند، در حق باب حکمی نفرمودند و تعرضی نخواستند. علما مصلحت چنین دانستند که لا اقل تعزیر شدید باید. قرار بر ضرب شد جماعت فرّاشها قبول نمودند که اسباب اجرای این سیاست شوند. میرزا علی اصغر شیخ الاسلام که از اجلهء سادات بود، به خانه خود برده و به دست خویش چوبکاری نمود.

بعد از این واقعه باب را اعاده به چهریق نمودند و حبس شدید کردند و چون اخبار ضرب و تعزیر و سجن و تشدید به اطراف ایران رسید، علماء مجتهدین و فقهاء معتبرین که صاحب اقتدار و نفوذ بودند بر قلع و قمع این طایفه کمر همت بستند و کمال اهتمام را بگذاشتند و اعلام حکم نوشتند که این شخص و پیروان او ضلالت محضند و مضرت دین و دولت و چون حکام در ایران استقلالیّت کلیه داشتند، در بعضی ولایات پیروی فتوی نموده، در استتصال و اضمحلال بایان همداستان شدند. و لکن خاقان مغفور محمد شاه در این قضیه به تأنی رفتار می فرمودند که این جوان از سلالهء پاک است و از خاندان مخاطب لولاک، تا از او امور مغیری که منافی

راحت و آسایش عمومی است صادر نگردد، حکومت تعرض ننماید و آنچه مراجعت از اطراف علمای اعلام نمودند جوابی نفرمودند و یا آنکه امر به تأتی نمودند.

باری در مابین افاضل علما و اجله فضلاء و علمائی که تابعین باب بودند مخالفت و محاجه و مجادله تزايد نمود، به قسمی که در بعضی ولایات مباحله خواستند و از برای حکام ولایات نیز اسباب مداخل پیدا شد. شور و آشوبی عظیم بر خاست و چون ناخوشی نقرس شدید پپای پادشاه عارض شده و فکر جهان آرا را مشغول نموده بود، محور رتق و فتق امور، حسن تدبیر وزیر کبیر حاجی میرزا آقاسی شهیر بود و عدم کفایت و قلت بضاعت او به مثابه مهر منیر، چه که در هر ساعتی رأی می نمود و حکمی می فرمود ساعتی تأیید فتوای علما میخواست و قلع و قمع بایان را لازم می شمرد و وقتی اسناد تعدی به علما می داد و افراط تعرض را مخالف انصاف می دانست و آنی عارف می شد و [این همه آوازا از شه بود] می گفت و [موسی با موسی در جنگ شد] بر زبان میراند و [إن هی الا فتنتک] تلاوت می نمود.

باری وزیر متلون از سوء تدبیر در مهام امور و عدم ضبط و ربط مصالح جمهور چنان سلوک نمود که در اطراف و اکاف غوغا و ضوضا بر خاست و علمای مشاهیر ذوی نفوذ عامه ناس را امر به تعرض تابعان باب نمودند و هجوم عمومی شد، علی الخصوص چون ادعای مهدویت به سمع خفول مجتهدین و علمای متبحرین رسید ناله آغاز نمودند و بر منابر نعره و فریاد که از ضروریات دین و روایات صحیحه مأثوره از ائمه طاهیرین بلکه اصل اساس اعظم مذهب حضرت جعفر غیبوت امام معصوم ثانی عشر علیهما السلام است. جابلقا چه شد و جابلصا کجا رفت؟ غیبت صغری چه بود، غیبت کبری چه شد؟ اقوال حسین ابن روح چیست و روایت ابن مهزیار چه؟ پرواز نقبا و نجبا را چه کنیم و فتوح شرق و غرب را چه نمائیم؟ خر دجال کجاست و ظهور سفیانی کی؟ علاماتی که در احادیث عترت طاهره است کو و متفق علیه ملت باهره کجا؟ کار از دو شق بیرون نیست یا باید احادیث ائمه اطهار را انکار نمود و از مذهب جعفری بیزار گشت و نصوص صریحه امام را اضغاث احلام شمرد و یا باید به موجب اصول و فروع مذهب و فصوص و نصوص شرع انور تکفیر بلکه تدمیر این شخص را اعظم فریضه دانست. اگر چنانچه چشم از این اخبار و عقاید صحیحه صریحه مسلّمه بپوشیم، از اس اساس مذهب امام معصوم بقیه نماند. ما نه اهل سنت هستیم و نه فرقه عامه که منتظر ولی موعود شویم و معتقد مهدی مولود و یا فتوح باب ولایت را جائز دانیم و قائم آل محمد را دو علامت حائز شرط. اول سلاله طاهره و ثانی مؤید به آیات باهره. این عقاید هزار ساله طایفه ناجیه اثنی عشریه را چکنیم و درحق علمای متبحرین و مجتهدین سابقین چه گوئیم؟ آیا کل بر ضلالت بودند و در وادی غوایت سالک گشتند؟ این چه دعوی واضح البطلان است و والله هذه قاصمة الظهر. ای مردم این آتش را خاموش و این اقوال را فراموش کنید. وا ویلا، وا مذهبا، وا شریعتا. در مجامع و مساجد و منابر و محافل فریاد نمودند و رؤسای بابیها در مقابل رسائل تألیف نمودند و به حسب فکر خویش اجوبه ترتیب دادند. اگر تفصیل داده شود موجب تطویل خواهد شد، و مقصود بیان تاریخ است نه دلائل تصدیق و تکذیب. بعضی از اجوبه مختصرش این است که برهان را فائق و حجت را غالب بر

روایات دانستند و آن را اصل و این را فرع شمردند و گفتند اگر فرع مطابق اصل نیاید احتجاج ننماید و اعتماد نشاید چه که اصل مثبت را فرع مسموع صلاحیت معارضه ندارد و محاجه نتواند بلکه در این مواضع تأویل را حقیقت تنزیل دانستند و جوهر تفسیر شمردند. مثلاً سلطنت قائم را به سلطنت معنویّه و فتوحات را به فتوحات مدائن قلوب تأویل نمودند و به مظلومیّت و مغلوبیّت سید الشهداء روح الوجود له الفدا استدلال کردند چه که مظهر حقیقی آیه مبارکه ﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ بوده. با وجود این در کمال مظلومیّت جام شهادت نوشیدند و در حال مغلوبیّت کبری غالب بر اعداء و اعظم جنود ملاً اعلی بودند و همچنین تألیفات کثیرهء باب را با وجود عدم تعلّم تأییدات روح القدس انگاشتند و بعضی روایات متباینه به روایت رجال از کتب استخراج نمودند و احادیثی بر حسب ظاهر مطابق مقاصد خویش روایت کردند و به اخبارات بعضی مشاهیر سلف تمسک جستند و اقبال علمای زاهد گوشه نشین و فضلالی دین مبین را دلیل قویم فرض نمودند و استقامت و ثبات باب را آیت اعظم پنداشتند و خارق عادات نقل نمودند و امثال ذلک که جمیع خارج از صدد ماست، لهذا به اختصار گذشتیم.

بر سر اصل مطلب روم. در خلال این احوال در میان بابیها بعضی اشخاص پیدا شدند، در انظار آن طایفه طلوع و ظهور غربی داشتند. از جمله میرزا محمد علی مازندرانی که تلمیذ سید بزرگوار اعلی الله مقامه حاجی سید کاظم رشتی و در سفر حجّ انیس و جلیس باب بود. بعد از چندی از او اطوار و احوالی صدور یافت که کلّ تمکین نموده، اطاعتش را حصن حصین شمردند. حتّی ملاً حسین بشروئی که مقتدای جمیع و مرجع شریف و وضع این طایفه بود در حضورش به خضوع عظیم و خشوع عبد ذلیل رفتار می نمود و این شخص باستقامت تامّه بر اعلای کلمهء باب قیام کرد و باب در توصیف و تمجید او داد سخن داد و طلوع او را تأییدات غیبیه شمرد. در تقریر و تحریر سحر مبین بود و در ثبات و استقامت فائق جمیع و عاقبت امر در سنهء شصت و پنج به حکم رئیس الفقهاء سعید العلماء مجتهد بار فروش در منتهای جوش و خروش سر بداد و جان بیاخت.

و از جمله ملقبه به قرّة العین صبیّه حاجی ملاً صالح، فاضل قزوین و عالم نحریر است. بر حسب منقول در فنون شتی ماهره بود و در نطق و بیان محیر عقول و افکار فحول اسانده. در تفسیر و حدیث کتاب مبین بود و در مطالب شیخ جلیل احساسی آیت عظیم. در عتبات عالیات اقتباس مسائل الهی از مصباح کاظمی کرده، در سیل باب فدای جان رایگان نمود و با علما و فضلا بحث و مجادله می نمود و در اثبات مطلب خویش زبان می گشود. چنان شهرت نموده بود که اکثر ناس از عالم و عارف طالب استماع گفتار و مایل اطلاع قوهء نظر و استدلال او گشتند. سر پر شوری داشت و فکر ولوله و آشوبی. در بسیاری محلات بر اصحاب جدال فائق گشت و بیان دقایق مسائل نمود. و چون در خانه کلاتر طهران محبوس بود و جشن و سور عروسی برپا شد زنان بزرگان شهر که به دعوت حاضر بودند از حسن تقریر او چنان سرگم شدند که جشن و سرور را فراموش نموده، پیرامن او انجمن شدند و به استماع کلمات از استماع نغمات ملتهی و به مشاهده غرائب از تماشای لطائف و بدائع که از لوازم سور است مستغنی گشتند.

باری در تقریر، آفت دوران بود و در احتجاج فتنه جهان. خوف و هراس

را در قلب او اثری نبود و نصائح مشفقان را فائده و ثمری نه. اگر چه از ربّات مجال بود لکن سبقت را از خول رجال ربوده، پای استقامت بفشرد تا در طهران به فتوای علمای عظام جان سپرد و اگر به این تفصیلات پردازیم کار به اطناب انجامد.

باری ایران در این بحران و علمای اعلام حیران و پریشان که خاقان مغفور محمد شاه مرحوم شد و سریر سلطنت به وجود شهریار تازه زینت یافت. میرزا تقی خان امیر نظام وزیر اعظم و اتابک معظم شد. زمام امور جمهور را در قبضه اقتدار و استقلال گرفت و سمندهمت را در میدان خود سری و استبداد بتاخت. این وزیر شخصی بود بی تجربه و از ملاحظه عواقب امور آزاده. سفاک و بی باک و در خونریزی چابک و چالاک. حکمت حکومت را شدت سیاست دانست و مدار ترقی سلطنت را تشدید و تضییق و تهدید و تخویف جمهور میشمرد. و چون اعلیحضرت شهریار در سنّ عنفوان شباب بودند، وزیر به اوهمات غریبه افتاد و در امور طبل استقلالیّت بکوفت. بدون استیذان از حضور همایون بعزم جزم خویش، بی مشورت وزرای دور اندیش امر به تعرض بایان کرد و همچو گمان می نمود به قوت قاهره این گونه امور را قلع و قمع توان نمود و شدت، مضمّر خواهد شد و حال آنکه امور وجدانیّه را امر به تعرض عین ترویج و تأیید است و آنچه به خاموشی کوشی شعله بر افروزد. علی الخصوص در امور دین و مذهب به مجرد ریختن خون سرایت و نفوذ پیدا کند و در قلوب تأثیر شدید نماید. این امور به تجربه رسیده است. و اعظم تجربه همین قضیه است، چنانچه روایت کنند که شخص بابی در کاشان اموالش بتاراج رفت و خانمانش پراکنده و پریشان، عریان نمودند و تازیانہ زدند و محاسنش بیالودند و بر درازگوشی واژگونه سوار و در کوچه و بازار بمنتهای آزار با طبل و شیپور و تار و طنبور بگرداندند. شخص گبری در کتاری در گوشه رباطی افتاده و ابداً از جهان و جهانیان خبری نیافته، چون های هوی مردمان بلند شد به کوچه شتافت و چون از جرم و مجرم و سبب تشهیر و تعذیب بر وجه تفصیل مطلع گشت بجستجو افتاد و در همان روز در زمره بایان داخل گشت و گفت همین اذیت و تشهیر، برهان حقیقت و عین دلیل است. اگر چنین نبود یکن هزار سال می گذشت و مثل منی آگاه نمی شد.

باری وزیر به استقلال تمام بدون استشاره و استیذان امر به تأدیب و تعذیب بایان به اطراف فرستاد. حکام و والیان بهانه مداخل جستند و مأموران وسیله منافع و علمای معروف بر رأس منابر تشویق هجوم عامه می نمودند. قوه تشریح و تنفیذ دست در آغوش هم داده، این طایفه را قلع و قمع خواستند و این طایفه از اساس و اسرار و تعالیم باب هنوز چنانچه باید و شاید اطلاع نیافته و تکالیف خود را ندانسته، تصور و افکارشان بقرار سابق و سلوک و رفتارشان بر حسب قدیم مطابق. طریق وصول به باب نیز مسدود و آتش فتنه از هر جهت شعله ور و مشهود. به فتوای اشهر علماء حکومت بلکه عامه ناس در جمیع اطراف به قوه قاهره بنای تالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند که این آتش را افسرده و این نفوس را پرمشده

نمایند. در شهرهائی که معدود قلیل بودند جمیع دست بسته طعمهء شمشیر گشتند و در شهرهائی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود، به حسب عقائد سابق بدفاع برخاستند.

از جمله در مازندران ملا حسین بشروئی و تابعانش را به حکم رئیس الفقهاء سعید العلماء عامه شهر بارفروش هجوم جمهور نمودند و شش هفت نفر را کشتند و باقی را نیز در کار اتلاف بودند که ملا حسین امر به اذان کرد و دست به شمشیر دراز، جمیع فرار اختیار نمودند و اکابر و خوانین به منتهای ندامت و رعایت پیش آمده، قرار بر رحلت دادند و خسرو قادی کلائی را بجهت محافظت با سوار و پیاده همراه نمودند که به حسب شروط، محفوظ و مصون از خاک مازندران بیرون روند. چون خارج شهر شدند و از معابر و طریق بی خبر بودند، خسرو سوار و پیاده خویش را در جنگل مازندران متفرقاً در کهن نشاند و بایها را در راه و بیراه در آن جنگل متفرق و پربشان نمود و بنای شکار یک یک گذاشت. چون صدای تفنگ از هر سمت بلند شد، راز نهان آشکار گشت و چند نفس مفقود و نفوس دیگر بگلوله مقتول شدند. ملا حسین بجهت جمع آن پربشان امر باذان نمود و میرزا لطفعلی مستوفی خنجر کشید و جگر گاه خسرو درید. سپاه خسرو بعضی کشته و برخی در میدان مصاف سرگشته گشتند. ملا حسین آن جمع را به قلعهء نزدیک مقبره شیخ طبرسی منزل داد و چون مطلع بر نوایای جمهور شد، در حرکت رخاوت و فتور نموده، بعد میرزا محمد علی مازندرانی با جمعی نیز منضم به آن حزب شده، سیصد و سیزده نفس موجودی قلعهء شد. لکن کل جنگی نبودند، بلکه صد و ده نفر مهبّای حرب گردیدند و اکثرشان از علما و طلاب که مدّت الحیات همدم صحائف و کتاب بودند. با وجود آنکه معتاد حرب و ضرب تیر و شمشیر نبودند، چهار مرتبه ترتیب معسکر و اردو شد و با توپ و تفنگ و نهمپاره جنگ و محاصره شدند، و در هر چهار مرتبه شکست داده، اردو بکلی پراکنده و پربشان شد. در شکست چهارمی عباسقلی خان لاریجانی سردار جنگ بود و نواب والا مهدی قلی میرزا امیر معسکر. خان مذکور به لباس تبدیل در شبها خارج اردو در میان درختان جنگل مخفی و پنهان می شد و روز در اردو حاضر. حرب اخیر در شب واقع و اردو پربشان گشت. بابی ها خیمه و خرگاه آتش زدند. شب چون روز روشن گشت. پای سمنند ملا حسین در کمند افتاد. او سواره، دیگران پیاده بودند. عباسقلی خان از دور بالای درخت او را شناخت، بدست خویش چند گلوله انداخت و در تیر سیم او را از پا در انداخت. تابعان او را بقلعه بردند و در همانجا او را دفن نمودند. با وجود این واقعه بقوه قاهره چاره نشدند. عاقبت شاهزاده عهد و میثاق بست و بائمهء اطهار قسم خورد و یمین را بتمهیر قرآن مجید تأکید نمود که تعرض به شما نیست، به محلات خویش مراجعت نمائید. چون مدتی بود که مؤنه تمام شده، حتی از جلود و استخوان اسبان نیز چیزی باقی نمانده، چند روز بماء قراح گذران می نمودند، قبول کردند و چون بارو رسیدند در خارج اردو در محلی به جهتشان طعام مهیا نمودند و مشغول خوردن و عاری از سلاح و جوشن بودند که سرباز از هر طرف هجوم نمودند و کل را بکشتند. بعضی این شجاعت حضرات را از خوارق عادات می شمردند، لکن چون جمعی در محلی حصر شوند و جمیع ابواب و راهها بسته و امید نجات مقطوع، البته مأیوسانه دفاع کنند و جسارت و شجاعت ابراز.

و همچنین به فتوای علمای نحاری و فقهای مشاهیر در زنجان و نیز قوه جندیّه خونریز هجوم بردند و محصور نمودند. در زنجان ملا محمد علی مجتهد رئیس بود و در نیز سید یحیی دارابی مرجع و زعیم. در بدایت استدعای عاطفت نمودند و چون سطوت قاهره دیدند به درجه یأس رسیدند و چون شدت یأس عساکر نصرت مآثر ممرّ فرار را قطع نمود، دست به مقاومت گشودند و هر چند در حرب بسیار شدید بودند و در ثبات و استقامت حیرت بخش امرای لشکر گشتند، لکن قوه قاهره جندیّه ممرّ فرار را بسته و بال و پرشان را شکسته. بعد از حروبات متعدده آنها نیز عاقبت به عهد و میثاق و ایمان و پیمان و تمهیر قرآن و تدبیر عجیب سرداران تسلیم شدند و کلّ از دم شمشیر گذشتند و اگر به تفصیل محاربات نیز و زنجان پردازیم و وقایع را از بدایت تا نهایت شرح دهیم، این مختصر یک کتاب جسم گردد و چون تاریخ را فایده نبخشد، مجمل گذاشتیم.

در خلال وقوعات زنجان امیر کبیر علاج قطعی اخیر تصور نمود، بدون

فرمان پادشاهی و مشورت وزرای دربار رعیت پناهی بصرافت طبع و صرامت رأی و استقلال تامّ فرمان به قتل باب داد. مختصر این است که حاکم آذربایجان شاهزاده حمزه میرزا اجرای این حکم را از دست خویش نپسندید و به برادر امیر، میرزا حسن خان گفت که این کار خسیسی است و آسان و هر کس مقتدر و توانا. مرا چنان گمان بود که حضرت اتابک مرا مأمور به حرب افغان و اوزبک خواهد نمود و یا به رزم و هجوم مرز و بوم روس و روم دلالت خواهد کرد. اعتذار او را میرزا حسنخان بتفصیل به امیر نوشت و سید باب قبل از خروج از چهریق به سمت تبریز جمیع کارهای خود را تمام نمود و نوشتجات خویش را حتی خاتم و قلمدان در جعبه مخصوص نهاده و کلید جعبه را در ضمن پاکتی گذاشته و به وساطت ملا باقر که از سابقین اصحاب خویش بود نزد ملا عبدالکریم قزوینی فرستاد. ملا باقر آن امانت را در قم در محضر جمعی تسلیم ملا عبدالکریم نمود. به اصرار حاضرین در جعبه را باز نمود و گفت مأمور به این هستم که این امانت را به بهاءالله برسانم و بیش از این از من سؤال منمائید که نتوانم گفت. از کثرت الحاح حاضرین لوح آبی بزرگی بیرون آورد که در نهایت لطافت و به خطّ خفیّ خوش شکسته به غایت ظرافت و اتقان نوشته و به قسمی در هم به هیئت هیکل انسانی مرقوم نموده بود که گمان می شد یک قطعه مرگب بر کاغذ است. چون آن لوح را خواندند سیصد و شصت اشتقاق از کلمه بهاء نموده بود و ملا عبدالکریم آن امانت را به محلّش رساند.

باری بر سر اصل حکایت رویم. امیر کبیر فرمان ثانی برای برادر خویش

میرزا حسن خان صادر فرمود و مضمون فرمان از علمای اعلام تبریز که رکن رکن مذهب جعفر علیه السلام و حصن حصین طریقه اثنا عشریه اند، فتوای صحیح صریح گرفته، فوج ارامنهء ارومیه را حاضر ساخته، در ملاّ ناس باب را آویخته امر به شلیک فوج نماید. میرزا حسن خان فراش باشی خویش را احضار نمود و دستور العمل داد. باب را عمامه و شال که علامت سیادت بود برداشته و با چهار تن از تابعان به میدان سرباز خانه

تبریز آورده، در حجره ای محبوس نمودند و چهل سرباز ارامنه تبریز مستحفظ قرار دادند. روز ثانی فراش باشی باب را با یک جوانی که مسمی به آقا محمد علی و از نجبای تبریز بود به فتوای عالم مجتهد ملا محمد ماماقانی و مجتهد ثانی میرزا باقر و مجتهد ثالث ملا مرتضی قلی و غیره تسلیم سام خان سرتیپ فوج ارامنه ارومیه نمود. در وسط پایه همان حجره که محبوس بودند میخ آهنی کوفتند و دو ریسمان آویختند، به یک ریسمان باب را و به ریسمان دیگر آقا محمد علی را معلق نموده محکم ساختند، به قسمی که سر آن جوان بر سینه باب بود و اطراف بامها از کثرت جمعیت موج میزد. یک فوج سرباز سه صف بستند. صف اول شلیک نمود و از پی، صف ثانی آتش داد و از پس، صف ثالث تیر باران نمود. دخان عظیمی از آتش شلیک حاصل شد. چون دود متلاشی گشت، آن جوان را ایستاده و باب را در همان حجره که در پایه اش آویخته بودند در نزد کاتبش آقا سید حسین نشسته دیدند. به هیچ یک ادنی آسیبی نرسیده بود. سام خان مسیحی گفت ما را معاف بدارید.

نوبت خدمت بفوج دیگر رسید و فراش باشی دست کشید. آقا جان بیک خمسه سرتیپ فوج خاصه پیش آمد و باب را با آن جوان دو باره به همان میخ بستند و باب بعضی صحبت ها می داشت. معدودی فارسی دان فهمیدند و سایرین صدائی می شنیدند. باری سرتیپ فوج خویش را حاضر ساخت.

پیش از ظهر بیست و هشتم شعبان سنه هزار و دویست و شصت و شش یکمتر به امر بشلیک نمود. در این شلیک گلوله ها چنان تأثیر نموده بود که سینه مشبک گشته و اعضاء کل تشریح شده مگر صورت که اندکی آزرده شده بود. بعد آن دو جسم را از میدان به خارج شهر به کنار خندق نقل نمودند و آن شب در کنار خندق ماند. روز ثانی قونسول روس با نقاش حاضر شد و نقش آن دو جسد را به وضعی که در کنار خندق افتاده بود برداشت. شب ثانی نیمه شب بایمان آن دو جسد را در بردند و روز ثالث مردم چون جسد را نیافتند بعضی گمان نمودند که جانوران خوردند. حتی بر رؤوس منابر علماء اعلان کردند که جسم طاهر امام معصوم و شیعه خالص از تعرض سباع و حشرات و جوارح محفوظ است و جسد این شخص را درندگان دریدند. لکن بعد از تحقیق و تدقیق تام، تحقق یافت که چون باب جمیع نوشتجات و مایحتاج خویش را متفرق ساخت و از قراین واضح و مشهور بود که عنقریب این وقایع وقوع خواهد یافت، لهذا روز ثانی این وقوعات سلیمان خان پسر یحیی خان که از فدائیان باب و خوانین آذربایجان بود حاضر و یکسر در خانه کلانتر تبریز وارد و چون کلانتر دوست قدیم و یار و ندیم او بود و گذشته شخصی عارف مشرب و باهیچ طایفه گره و ملالی نداشت، سلیمان خان این سر را پیش او فاش نمود که امشب با چند نفر به انواع وسائل و تدبیر در استخلاص جسد می کوشیم و اگر چنانچه ممکن نشد هرچه بادا باد هجوم می نمائیم، یا به مقصود می رسیم و یا جان رایگان در این راه می افشانیم. کلانتر گفت هیچ این گونه مشقات لازم نیست. حاجی الله یار نامی را از خواص خویش فرستاد، بدون تعب و مشقت به هر وسیله و اسبابی بود جسد را آورده، به حاجی سلیمان خان تسلیم کرد و چون صبح شد قراولها به جهت عذر خویش گفتند که درندگان خوردند. آن شب آن جسد را در کارخانه شخص میلانی

بابی محفوظ نموده، روز دیگر صندوق ساخته، در صندوق نهاده، امانت گذاشتند. بعد به موجب تعلیماتی که از طهران رسید از آذربایجان حرکت داده، بکلی این قضیه مستور ماند.

باری در این سنه شصت و شش و هفت در جمیع ایران آتش به خائمان بایان افتاده، هر نفسی در هر دهکده ای بود و ادنی احتمالی می رفت از زیر شمشیر گذشت. بیشتر از چهار هزار نفر کشته و جمع غفیری اطفال و نساء بی کس و پرستار، پریشان و سرگشته پامال شده، تلف گشتند و جمیع این وقوعات مجرد استقلالیّت رأی و امر میرزا تقی خان مجری شد و همچو گان می نمود که به اجرای سیاست قاهره این طایفه مضمحلّ و ناپدید شوند به قسمی که اثر و خبر منقطع خواهد گشت.

مدّت جزئی نگذشت، عکس تصوّر ظهور نمود و تکثر تحقیق یافت. شعله بلندتر شد و سرایت سریع تر خطب عظیم شد و آوازه به سایر اقالیم رسید. اول منحصر به ایران بود، سرایت به سایر جهان کرد. تزلزل و اضطراب تأثیر ثبوت و رسوخ نمود و شدائد و عذاب علّت قبول و انجذاب شد. نفس وقوعات سبب تأثر گشت و تأثر بادی تفحص و تفحص بادی تزايد گردید. از سوء تدبیر وزیر، این بنیان حصین و رزین گشت و این اساس متین و رصین. پیش، امر عادی شمرده می شد، بعد در انظار اهمّیت شدید حاصل نمود. از آفاق جهان بسیاری عزم ایران نمودند و بجان جویا گشتند و این گونه امور وجدانیّه در جهان تجربه شده، خرق سبب التیام است و زجر علّت اهتمام. منع باعث تشویق است و تهدید بادی تحریص، ریشه در حقیقت قلوب پنهان و شاخ نمودار و عیان. چون شاخی قطع شود، شاخهای دیگر بروید. چنانچه ملاحظه می شود که در ممالک دیگر چون این گونه امور حاصل شود از عدم اعتنا و قلّت اهتمام خود بخود خاموش گردد چه که تا به حال در ممالک اروپا از اموری که تعلق به وجدان دارد بسیار پدیدار شده، لکن عدم تعرض و تعصّب از اهمّیت انداخته، در اندک مدتی محو و پریشان گردید.

بعد از این واقعه خطای عظیمی و جسارت و ذنب جسیمی از شخص بابی سرزد که صفحه تاریخ این طایفه را سیاه و در جهان مدنیّت بدنام نمود و خلاصه آن واقعه این است که در زمانی که باب مقیم آذربایجان بود صادق نامی جوان ارادت تامّ به باب یافته و شب و روز به خدمت مشغول و از فکر و هوش مسلوب بود. چون واقعه باب در تبریز واقع شد، این خادم به زعم خویش به اوهام خونخواهی افتاد و از این جهت که از تفصیل وقایع و استقلالیّت امیر نظام و مطلق العنانی و استبداد او خبر نداشت که این قضیه قطعاً بدون اطلاع دربار پادشاهی صدور یافته و وزیر کبیر خود سرانه به استقلالیّت تامّه امر نموده، بلکه به حسب عادت و رسوم گان نمود ملازمان دربار را در این حکم مدخل و اطلاعی بوده، لهذا از نادانی و جنون و طالع واژگون بلکه به مجرد دیوانگی از تبریز بر خاسته یکسر به طهران آمد و یک نفر دیگر با او همداستان شد و چون موکب شهریار در شمران مقرّ داشت به آن سمت توجه نموده، العیاذ باللّهِ جسارتی از او سرزد که لسان تقریر نتواند و قلم تحریر

نخواهد. لکن لله الحمد و المنّة که آن دیوانه در طپانچه ساچمه نهاده و همچو گمان کرده که این از جمیع مرئیات ممتاز و بهتر است.

باری بغتّه قیامت بر پا شد و به قسمی این طایفه بد نام شد که هنوز آنچه می کوشند و می جوشند که از شومی و بد نامی و رسوائی این قضیه نجات یابند میسر نمی شود. از بدایت ظهور باب تا به حال حکایت کنند و چون رشتهء کلام به این قضیه کشد شرمسار شوند و سر از نجالت بر ندارند و از متجاسر بیزاری جویند و او را هادم بنیان شمردند و علت نجالت انسان.

باری بعد از وقوع این خطب جمیع این طایفه متهّم شدند و در بدایت تحقیق و فحسی در میان نبود، لکن بعد محض عدالت قرار به فحس و تدقیق و تحقیق گردید. جمیع معروفین این طایفه به اتهام افتادند. بهاءالله در قریه اچفه که یک منزلی طهران بود صیفیه در تابستان نموده بود. چون این اخبار شیوع یافت و بنای سیاست شد، هر کس توانست در گوشهای پنهان شد یا آوارهء اوطان. از جمله میرزا یحیی برادر بهاءالله پنهان شد و فراری و سرگردان، به لباس درویشی کشکول به دست از راه رشت سرگشتهء کوه و دشت گردید. لکن بهاءالله در کمال سکون و قرار از اچفه سوار شده به نیاوران که مقرّ موبک شاهی و محلّ اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقیف در آمد و یک فوج او را محافظه شدید می نمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلال از شمران به زندان طهران حرکت دادند و این گونه شدت و سیاست از فرط الحاح حاجی علی خان حاجب الدوله بود و هیچ امید نجات نبود. تا آنکه اعلیحضرت پادشاهی به نفس نفیس به تأتی و به واسطهء وزرای دربار تاجداری این قضیه را از جزئی و کلی تحقیق و تدقیق فرمودند و از بهاءالله در این خصوص چون سؤال شد در جواب گفت، نفس واقعه بر حقیقت حال دلالت می کند و شهادت می دهد که این کار آدمی بی فکر و عقل و دانش است، چه که شخص عاقل در طپانچه ساچمه نهد و چنین امر خطیری را تصدّی ننماید. اقلّ نوعی ترتیب دهد و تمهید نماید که کار را انتظام و ارتباطی باشد. از همین کیفیت واقعه مثل آفتاب روشن و واضح گردد که کار امثال من نیست. باری ثابت و مبرهن شد که متجاسر خود سرانه بگمان و اوهام خونخواهی آقای خویش متصدی این امر عظیم و خطب جسم گشته، دخلی به کسی نداشته.

و چون حقیقت حال آشکار شد براءت بهاءالله از این تهمت ثابت گشت به قسمی که از برای احدی شبهه نماند و حکم دربار به پاکی و آزادگی او از این قضیه صادر و معلوم و واضح شد که آنچه در حقّ او مجری شده از سعایت بدخواهان و عجله و طیش حاجب الدوله واقع گشته. لهذا دولت جاوید مدّت خواست که بعضی منهوبات اموال و املاک را ردّ و به این سبب دلجوئی نماید لکن چون مفقود کلی و موجود جزئی، کسی در صدد اخذ بر نیامد بلکه بهاءالله استیدان هجرت به عتبات عالیات نمود و بعد از چند ماه باذن پادشاهی و اجازهء صدر اعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود.

باری بر سر اصل مطلب رویم. از باب نوشتجات زیاد در دست ناس باقی، بعضی تفسیر و تأویل آیات قرآن و برخی مناجات و خطب و اشارات. مضامین بعضی مواعظ و نصایح و بیان مراتب توحید و اثبات نبوت خاصه سرور کائنات و به حسب مفهوم تشویق بر تصحیح اخلاق و انقطاع از شئون دنیا و تعلق بنفحات الله و لکن خلاصه و نتیجه مصنفات نعوت و اوصاف حقیقت شاخصه که منظور و مقصود و محبوب و مطلوب او بوده و بس، و ظهور خویش را مقام تبشیر شمرده و حقیقت خود را واسطه ظهور اعظم کمالات آن دانسته و فی الحقیقه در شب و روز دقیقه ای از ذکر او فتور نداشت و جمیع تابعان را به انتظار طلوع او دلالت می نمود به قسمی که در تألیفات خویش بیان می نماید که من از آن کتاب اعظم حرفی و از آن بحر بی پایان شبنمی هستم و چون او ظاهر گردد حقیقت و اسرار و رموز و اشارات من مشهود شود و جنین این امر در مراتب وجود و صعود ترقی نموده، به مقام احسن التّویم فائز و به خلعت فتبارک الله احسن الخالقین مزین گردد و این قضیه در سنه شصت و نه که مطابق عدد سنه ﴿ بعد حین ﴾ است کشف نقاب کند ﴿ و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّ مرّ السحاب ﴾ تحقیق یابد. باری به اصطلاح خویش چنان وصفی نموده که وصول به موهبت الهیه و حصول اعظم درجات کمالات عوالم انسانیّه را منوط به محبت او شمرده و چنان به شعله او مشتعل بود که در قلعه ماکو ذکرش در شبهای ظلمانی شمع نورانی او گشته و در تنگای حبس چهریق یادش نعم الرّیفق شده و فسحت روحانی یافته، از باده او مخمور بود و به یاد او مسرور. جمیع تابعان در انتظار طلوع آن آثار و کلّ محرمانش در جستجوی ظهور اخبار بودند.

و از بدایت ظهور باب در طهران که آن را باب ارض مقدّس خوانده،

جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت از هر جهت آراسته و به پاکی و آزادی پیراسته هر چند جامع علو نسب و سمو حسب بود و اسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رحال بودند لکن از دودمان علماء و خاندان فضلاء نبود و این جوان از بدایت نشو و نما در میان سلسله وزراء از خویش و بیگانه به یگانگی معروف و از کودکی به فرزندی مشار بالبنان و منظور نظر عاقلان بود، بر نهج اجداد تدرّج در مراتب عالیّه نخواست و ترقی به مقامات سامیه فائیه نجست. فرط لیاقتش مسلم کلّ بود و کثرت ذکاء و فطانتش متحمّ جمیع. در انظار عموم جلوه غریبی داشت و در مجامع و محافل نطق و بیانی عجیب. با وجود عدم تدریس و تدرّس از حدّ ذکاء و کثرت نهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی و در محضر جمع غفیر علما و فضلا زبان گشودی، کلّ حاضرین حیران و این را نوعی از خارق عادات ذکاء فطری عالم انسانی شمردندی. از صغر سن محلّ امید و شخص وحید خاندان و دودمان بلکه ملجأ و پناه ایشان بودی. باری با وجود این احوال و اطوار چون بر سر کلاه داشت و بر شانه موی پریشان، کسی تصوّر نمی نمود که مصدر این گونه امور گردد و یا موج طوفانش به اوج این سماء رسد.

چون مسئلهء باب شیوع یافت آثار میلان از او ظاهر گشت. در بدایت خویش و پیوند و کودک و ارجمند سلسله خویش را دلالت نمود. بعد روز و شبانه همت خود را به دعوت دوست و بیگانه گاشت و به استقامت عظیم بر خاست و از هر جهت به منتهای اتقان در تمهید مبادی و توطید ارکان ادبی آن جمع تشبث نمود و از هر جهت در حمایت و صیانت آن نفوس می کوشید و چون در طهران این اساس را استوار نمود به مازندران شتافت. در آنجا در مجامع و محافل و مجالس و منازل و مساجد و مدارس بیان و تبیانی عظیم آشکار نمود و هر نفسی گشایش جبین او دید و یا ستایش مبین او شنید برهان جلی و مغناطیس خفی و جذب حدید او را به عین شهود ادراک نمود. جمع غفیر از غنی و فقیر و علمای نحریر منجذب تقریر او گشتند و دست از دل و جان بکشند و چنان بر افروختند که در زیر شمشیر رقص کمان جان بباختند.

از جمله روزی چهار عالم فاضل از مجتهدین نور در محضرش حاضر شدند، چنان بیان نمود که هر چهار بی اختیار شده، استدعای قبول در خدمت نمودند چه که به قوه تقریر که چون سحر اعجاز مبین بود آن افاضل علما را اقتناع نمود که شما فی الحقیقه طفل سبق خوانید و از جمله مبتدیان،

لذا باید از بدایت الف و باء بخوانید. چند مجلس مفصل در تفسیر و شرح نقطه و الف مطلقه منتهی شد که حضار علما مبهوت گشتند و از جوش و خروش بحر بیان او متحیر و مدهوش شدند. آوازه این حکایت به سمع قریب و بعید رسید و ممانعین را یأس شدید حاصل شد. صفحات نور از این وقایع پرشوق و شور گشت و ولوله این فتنه و آشوب گوشزد اهل بار فروش شد. مجتهد اعظم نور ملاً محمد در قشلاق بود. چون این وقوعات را استماع نمود دو نفر از اجلّه علمای متبحرین که فصاحتی عجیب و بلاغتی غریب و حجتی قاطع و برهانی لامع داشتند فرستاد تا این آتش را خاموش نمایند و آن شخص جوان را به قوت برهان مغلوب و مقهور نموده، تائب و یا خود از فوز و نجاج مقاصد خویش خائب سازند. سبحان الله از عجائب مقدرات! آن دو عالم چون در محضر آن جوان وارد شدند و امواج بیان او را دیدند و قوه برهان او را شنیدند چون گل شکفته و مانند جمع آشفته گشتند و از محراب و منبر و مسند و مندر و ثروت و زیور و جماعت شام و سحر گذشتند و بر اعلاء مقاصد آن شخص قیام کردند، بلکه مجتهد اعظم را نیز دلالت بر تسلیم نمودند.

و چون آن جوان با نطقی چون سیل جاری عازم آمل و ساری بود در قشلاق نور با آن عالم نحریر و مجتهد جلیل ملاقات نمود و از اطراف ناس اجتماع نمودند و منتظر نتیجه بودند. جناب فاضل مجتهد هر چند در فضل مسلم و در علم معاصرین خویش بود لکن به جهت مباحثه و محاجه استخاره فرمودند، موافق نیامد، عذر خواستند و به وقت دیگر مرهون نمودند، عجز و قصور مفهوم و مظنون شد و سبب اقبال و ثبوت و رسوخ ناس گشت. مختصر اینست چندی در آن صفحات در گردش بود.

بعد از فوت خاقان مغفور محمد شاه رجوع به طهران نمود و در سرّ مخبره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخبره ملا عبدالکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاءالله در طهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس باو مایل با ملا عبدالکریم در این خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرّض حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام، باب و بهاءالله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدیدند اند، پس چاره باید نمود که افکار متوجّه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاءالله محفوظ از تعرّض ناس ماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخص خارجی را مصلحت ندانستند، قرعه این فال را بنام برادر بهاءالله، میرزا یحیی، زدند.

باری به تأیید و تعلیم بهاءالله او را مشهور و در لسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و از لسان او نوشتجاتی به حسب ظاهر به باب مرقوم نمودند و چون مخبرات سرّیه در میان بود این رأی را باب به نهایت پسند نمود.

باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او در السن و افواه بود و این تدبیر عظیم تأثیر عجیب کرد که بهاءالله با وجود آنکه معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند. این پرده سبب شد که کسی از خارج تفرّس نمود و به خیال تعرّض نیفتاد تا آنکه بهاءالله باذن پادشاهی خارج از طهران و مأذون سفر عتبات عالیات شد. چون به بغداد رسید و هلال ماه محرم سنه شصت و نه که در کتب باب به سنه بعد حین تعبیر و وعد ظهور حقیقت امر و اسرار خویش نموده، از افق عالم دمید، از قرار مذکور این سرّ بسته میان داخل و خارج مشهود گشت، بهاءالله به استقامت عظیمه در میان ناس هدف سهام عموم شد و میرزا یحیی در لباس تبدیل گاهی در نواحی و ضواحی بغداد به جهت تستر به بعضی حرف مشغول و گاهی در نفس بغداد به لباس اعراب بسر می برد.

باری بهاءالله به قسمی حرکت نمود که قلوب این طایفه منجذب و اکثر اهالی عراق ساکت و صامت و بعضی متحیر و برخی متغیر بودند. بعد از یک سال توقّف دست از جمیع شئون گسسته و اقربا و تعلّقات را ترک نموده، بدون اطلاع اتباع تنها و منفرد بی همراه و معین و انیس و رفیق از عراق سفر نمود و قریب دو سال در کردستان عثمانی اکثر اوقات در محلی دور از آبادی در کوه مسمی به سرگلو منزل داشت. گاه گاهی نادراً به سلیمانیه تردد داشت. چندی نگذشت که افاضل علمای آن صفحات بوئی از اطوار و احوال او برده، در حلّ بعضی مسائل مشکله از معضلات مسائل الهیه با او محاوره می نمودند و چون آثار کافیه و بیانات شافیه از او مشاهده نمودند نهایت احترام و رعایت را مجری داشتند. بناء علیه شهرت عظیمه و صیت غریبی در آن صفحات حاصل نمود و خبر منقطع او به اطراف و انکاف شیوع یافت که شخص غریبی ایرانی در صفحات سلیمانیه که از قدیم منشأ علمای نحریر اهل سنت بوده، پیدا شده و اهل آن دیار در ستایش او زبان گشوده اند. از این خبر مسموع معلوم شد که آن شخص بهاءالله معهود است. لهذا چند نفر به آنجا شتافتند و تضرّع و زاری آغاز نمودند. کثرت تضرّع جمیع سبب رجوع گردید و هر چند این طایفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس و سائره تزلزل

و اضطرابی حاصل نمودند بلکه تکثر و تزايد نمودند. لکن باب چون در بدایت تأسیس بود که قتل گشت لهذا این طایفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی خبر بودند، اساسشان مجرد محبت باب بود و این بی خبری سبب شد که در بعضی جهات اغتشاش حاصل گشت و چون تعرض شدید دیدند دست به مدافعه گشودند لکن بعد از رجوع، بهاءالله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح احوال این طایفه جهد بلیغ نمود به قسمی که در مدت قلیله جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد و به حسب مسموع در نزد اولیای امور نیز واضح و مشهود گشت که نوایا و مبادی و افکار این طایفه امور روحانیّه و از متعلقات قلوب صافیّه است و اساس حقیقی اصلی تصحیح اخلاق و تحسین ادبی عالم انسانی است به مادیّات قطعاً علاقه نداشته و چون این اساس در قلوب این طایفه استقرار یافت، به قسمی در جمیع بلاد حرکت نمودند که در نزد اولیاء امور به سلامت نفس و سکون قلب و نیت صحیح و اعمال حسنه و حسن آداب مشتهر گشتند، زیرا این قوم در نهایت آداب اطاعت و انقیاد هستند، چون تعلیم را چنین یافتند روش و حرکت را تطبیق نمودند. اول اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار این طایفه بود، حال در ایران اعتراض بر عقاید و وجدان ایشان است و این نیز خارج از قوه انسان است که بتواند به تعرض و اعتراض تبدیل ضمائر و وجدان نماید و یا دخلی در عقاید احدی کند. در کشور وجدان جز پرتو انوار رحمن حکم نتواند بر سریر قلوب جز قوه نافذه مالک الملوک حاکم نشاید. این است که هر قوه ای را معطل و معوق توان نمود جز فکر و اندیشه را که حتی انسان به نفس منع اندیشه و خاطر خویش نتواند و سد هواجس و ضمائر خود ننماید.

باری انصافش این است که قریب سی و پنج سال است که از این طایفه مخالف دولت و مغایر ملت امری حادث نشده و مشاهده نگشته و در این مدت مدیده با وجود آنکه کثرت و جمعیتشان اضعاف مضاعف سابق است صدائی از جائی بلند نه جز آنکه هر چند وقت علمای اعلام و فضلالی کرام فی الحقیقه به جهت اعلاّی این صیت در جهان و بیدار نمودن ناس حکم به قتل چند نفس می نمایند چه که چون به حقیقت نظر کنی این گونه تعرض تدمیر نه، بلکه تعمیر است، خاموش و نسیان نگردد، بلکه پر جوش و اعلان شود.

باری یک حکایت مختصری نقل کنم از وقوعات. شخصی تعرض شدید و اذیت کلی به شخصی بابی نموده، متعددی علیه دست به قصاص گشود و به انتقام بر خاست و بر متعددی تشهیر سلاح نمود و چون معرض تهدید و تویخ این طایفه گشت فرار اختیار کرد و چون به همدان رسید صفتش معلوم شد. علما آنرا چون از سلسله علما بود به شدت پاپی شدند و تسلیم حکومت نمودند و به اجرای تعزیر حکم کردند. از قضا در جیب گریبان او نوشته ای از بهاءالله برون آمد که مضمون آن ملامت بر قصد قصاص و زجر و تویخ بر طلب انتقام بود و در منع از اتباع شهوات. از جمله مضمون این عبارات مندرج یافتند ﴿ ان الله بریء من المفسدین ﴾ و همچنین ﴿ ان تقتلوا خیر لكم من ان تقتلوا ﴾ و ﴿ اذا عوقبتم فعلیکم بولاة الامور و ملاذ الجمهور و ان اهملتم فوضوا الامور الی الرب الغیور هذه سمة المخلصین و صفة الموقنین ﴾. حاکم چون مطلع بر این نوشته شد به آن شخص خطاب نمود که بحکم

رئیس مطاع خویش تأدیب لازم و سیاست و تعذیب واجب شد. آن شخص در جواب گفت اگر جمیع نصائح او را مجری بدارید من از عقوبت و هلاکت نهایت ممنونیت دارم. حاکم تبسم نمود و آن شخص را رها نمود.

باری در تربیت و تشویق به حسن اخلاق و تحصیل معارف و فنون آفاق و حسن سلوک با جمیع طوایف عالم و خیر خواهی کلّ امم و تألیف و اتحاد

و اطاعت و انقیاد و تربیت اطفال و تحصیل مایحتاج الیه عالم انسان و تأسیس سعادت حقیقیّه مردمان، بهاء الله نهایت کوشش نموده، متّصلاً به اطراف صحائف نصاب ارسال می نمود و تأثیر عجیبی حاصل و بعد از نهایت جستجو و تفحص بعضی از آن مراسلات ملاحظه شد و بعضی فقرات آن مرقوم میشود. آن رسائل جمیع در تهذیب اخلاق و تشویق بر حسن آداب و توبیخ بعضی از افراد و تشکی از اهل فساد بود. از جمله این عبارت مذکور بود:

[لیس ذلّتی سبحنی لعمری انه عزّ لی بل الذلّة عمل احبّائی الذین ینسبون انفسهم الینا و یتبعون الشیطان فی اعمالهم منهم من اخذ الهوی و اعرض عمّا أمر به و منهم من اتبع الحقّ بالهدی فالذین ارتكبوا الفحشاء و تمسکوا بالدنیا انهم لیسوا من اهل البهّاء] و همچنین [طوبی لمن تزین بطراز الآداب و الاخلاق انه ممن نصر ربّه بالعمل الواضح المبین]. و همچنین : [هو الله تعالی شأنه الحکمة و البیان، حقّ جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی در هر عصری امینی فرستاده، اسّ اساس دین الله و مذهب الله آنکه مذاهب مختلفه و سبل متعدده را سبب و علت بغضا نمایند. این اصول و قوانین و راههای محکم متین از مطلع واحد ظاهر و از مشرق واحد مشرق و این اختلافات نظر به مصالح وقت و زمان و قرون و اعصار بوده. ای اهل توحید کمر همت را محکم نمائید که شاید جدال و نزاع مذهبی از بین اهل عالم مرتفع شود و محو گردد حبّاً لله و لعباده بر این امر عظیم خطیر قیام نمائید. ضغینه و بغضای مذهبی ناری است عالم سوز و اطفاء آن بسیار صعب، مگر ید قدرت الهی ناس را از این بلای عقیم نجات بخشد. در محاربه و واقعه بین دولتین ملاحظه نمائید، طرفین از مال و جان گذشتند چه مقدار قریها کان لم یکن مشاهده شد. مشکوة بیان را این کلمه به مثابه مصباح است : ای اهل عالم همه باریک دارید و برگ یک شاخسار. به کمال محبت و اتحاد و مودت و اتفاق سلوک نمائید. قسم به آفتاب حقیقت، نور اتفاق آفاق را روشن و منور سازد. حقّ آگاه گواه این گفتار بوده و هست، جهد نمائید تا به این مقام بلند اعلی که مقام صیانت و حفظ عالم انسانی است فائز شوید. این قصد، سلطان مقاصد و این امل، ملیک آمال. امیدواریم حقّ ملوک عالم را تأیید فرماید تا از تجلیات انوار آفتاب عدل عالم را منور نمایند و مزین دارند. گاهی به لسان شریعت و هنگامی به لسان حقیقت و طریقت نطق نمودیم و مقصد اقصی و غایت قصوی، ظهور این مقام بلند اعلی بوده و کفی بالله شهید. ای دوستان با جمیع اهل عالم به روح و ریحان معاشرت نمائید، اگر نزد شما کلمه و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان محبت و شفقت القا نمائید و بنمائید اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل و الا او را باو گذارید و در باره او دعا نمائید نه جفا. لسان شفقت جذّاب قلوب است و

مائده روح و به مثابه معانی است از برای الفاظ و مانند افق است از برای اشراق آفتاب حکمت و دانائی. اگر اهل توحید در اعصار اخیره به شریعت غرّا بعد از حضرت خاتم روح ماسواه فداه عمل می نمودند و به ذیلش تشبّث، بنیان حصن امر متزعزع نمی شد و مدائن معمور خراب نمی گشت بلکه مدن و قری به طراز امن و امان مزین و فائز. از غفلت و اختلاف امت مرحومه و دخان انفس شریره ملت بیضا تیره و ضعیف مشاهده می شود. اگر عامل می شدند از انوار آفتاب عدل غافل نمی گشتند. این مظلوم از اول ایام الی حین بین ایادی غافلین مبتلا، گاهی به عراق و هنگامی به ادرنه و از آنجا به عکا که منفای قاتلین و سارقین بوده، من غیر جهت ما را نفی نمودند و از این سجن اعظم معلوم نیست به کجا و چه جا محلّ گیریم. العلم عندالله ربّ العرش و الثری و ربّ الكرسيّ الرّفع. ما در هر محلّ باشیم و هر چه بر ما وارد شود باید اولیاء به کمال استقامت و اطمینان به افق اعلیٰ ناظر باشند و به اصلاح عالم و تربیت امم مشغول گردند. آنچه وارد شده و بشود سبب و علّت ارتفاع کلمهء توحید بوده و هست. خذوا امرالله و تمسکوا به انه نزل من لدن امر حکیم. با کمال شفقت و رحمت اهل عالم را بما تنتفع به انفسهم دلالت کردیم و راه نمودیم. قسم به آفتاب حقیقت که از اعلیٰ افق عالم اشراق نموده، اهل بهاء جز عمار و اصلاح عالم و تهذیب امم مقصودی نداشته و ندارند، با جمیع ناس به صدق و صفا بوده اند، ظاهرشان عین باطن و باطن نفس ظاهر. حقیقت امر پوشیده و پنهان نه امام وجوه ظاهر و هویدا، نفس اعمال گواه این مقال. امروز هر صاحب بصری از اعمال و آثار به مقصود پی برد و از گفتار و رفتار به مراد اهل بهاء آگاهی یابد. امواج بحر رحمت الهی به کمال روح ظاهر و امطار سحاب فضل و عنایتش در کلّ حین نازل. در ایام توقّف در عراق این مظلوم با جمیع احزاب بی پرده و حجاب جالس و مؤانس. چه مقدار از اهل آفاق به نفاق داخل و به وفاق خارج، باب فضل بر وجوه کلّ مفتوح، باعاصی و مطیع در ظاهر به یک قسم معاشر که شاید بد کاران به دریای بخشش بی پایان پی برند. تجلیات اسم ستّار به قسمی ظاهر که بد کار گان می نمود از اختیار محسوب. هیچ قاصدی محروم نماند و هیچ مقبلی ممنوع نه. اعراض و اجتناب ناس را سبب، بعضی از علمای ایران و اعمال ناشایسته جهّال بوده. مقصود از علما در این مقامات نفوسی بوده که ناس را از شاطی بحر احدیّه منع نموده اند و الا عالم عامل و حکیم عادل به مثابه روحند از برای جسد عالم. طوبی از برای عالمی که تارکش به تاج عدل مزین و هیککش به طراز انصاف مفتخر. قلم نصیح، دوستان را وصیّت می فرماید و به محبّت و شفقت و حکمت و مدارا امر می نماید. مظلوم امروز مسجون، ناصر او جنود اعمال و اخلاق بوده، نه صفوف و جنود و تفنگ و توپ. یک عمل پاک عالم خاک را جنت علیا نماید. ای دوستان به اخلاق مرضیه و اعمال طیبه مظلوم را نصرت نمائید. ایوم هر نفسی اراده بلوغ به اعلیٰ المقام نماید باید بما عنده ناظر نباشد بل بما عندالله. لیس له ان ینظر الی ما ینفعه بل الی ما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شئون نفس و هوی مقدّس باشد، چه که سلاح موحدین و مقربین تقوی الله بوده و هست، اوست درعی که انسان را از سهام بغی و فحشا حفظ می نماید. لازال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقربون مدن القلوب باذن الله ربّ الجنود. عالم را ظلمت احاطه نموده، سراجی که روشنی بخشد حکمت بوده و هست مقتضیات آن را باید در جمیع احوال ملاحظه نمود و از حکمت ملاحظه مقامات

است و سخن گفتن باندازه و شأن، و از حکمت حزم است چه که انسان نباید هر نفسی هر چه بگوید قبول نماید. در جمیع احوال از حقّ جلّ جلاله بطلبید عبادش را از ریحی محتوم و انوار اسم قیوم محروم نفرماید. یا احبّاء الله انّ قلم الصدق یوصیکم بالامانة الکبری لعمر الله نورها اظهر من نور الشمس قد خسف کلّ نور عند نورها و ضیاءها و اشراقها. از حق می طلبیم مدن و دیارش را از اشراقات انوار شمس امانت محروم نفرماید. جمیع را در لیلی و ایام به امانت و عفت و صفا و وفا دلالت نمودیم و به اعمال طیبه و اخلاق مرضیه وصیت کردیم. در لیلی و ایام صریر قلم مرتفع و لسان ناطق، تا آنکه مقابل سیف، کلمه قائم و مقابل سطوت، صبر و مقام ظلم تسلیم و حین شهادت تفویض. سی سنه او ازیذ آنچه بر این حزب مظلوم وارد، صبر نموده اند و به خدا وا گذاشته اند. هر صاحب عدل و انصاف بر آنچه ذکر شد شهادت داده و می دهد. این مظلوم در این مدت به مواعظ حسنه و نصایح شافیّه کافیه تشبث نمود تا بر کلّ ثابت و واضح شد که این مظلوم از برای ظهور کنوز مودعه در نفوس خود را هدف سهام بلایا نموده، نزاع و جدال شأن درنده های ارض بوده و هست، اعمال پسندیده شأن انسان. تبارک الرحمن الذی خلق الانسان علمه البیان. بعد از همه زحمتها نه امرای دولت راضی و نه علمای ملت. یک نفس یافت نشد که لله امام درگاه حضرت پادشاه خلد الله ملکه کلمه ای بگوید. لن یصینا الا ما کتب الله لنا. به معروف عمل نمودند و در اظهار منکر کوتاهی نرفت، انصاف به مثابه عنقا شد و صدق مانند کبریت احمر. نفسی به خیر تکلم نمود. گویا عدل به مثابه اهل حقّ مبغوض عباد و مطرود بلاد گشته. سبحان الله در مقدمه ارض طاء احدی بما حکم به الله تکلم نمود، نظر باظهار قدرت و ابراز خدمت در حضور سلطان خلد الله ملکه، معروف را منکر و مصلح را مفسد گفته اند. امثال آن نفوس قطره را دریا نمایند و ذره را آفتاب، بیت گلین را حصن متین گویند و از حقّ مبین چشم پوشند. جمعی مصلحین عالم را به تهمت فساد اخذ نمودند، لعمر الله آن نفوس جز عزّت دولت و خدمت ملت قصدی و املی نداشته و ندارند، لله گفته و لله می گویند و فی سبیل الله سالکند. ای دوستان از مقصود عالمیان مسئلت نمائید حضرت سلطان خلد الله ملکه را تأیید فرماید تا از انوار آفتاب عدل جمیع ممالک ایران به طراز امن و امان مزین گردد. از قرار مذکور به صرافت طبع مبارک بستگان را گشود و مقیدین را آزادی بخشود. بعضی از امور عرضش امام وجوه عباد فرض است و اظهارش از سبجیه ابرار تا اخیار مطلع شوند و آگاه گردند، انه یلهم من یشاء بما اراد و هو المقتدر الامر العلیم الحکیم. از آن ارض کلمه ای به سمع مظلوم رسید که فی الحقیقه سبب حیرت شده. نواب والا معتمد الدوله فرهاد میرزا، در باره مسجون فرموده آنچه ذکرش محبوب نه. این مظلوم با ایشان و امثال ایشان بسیار کم ملاقات نموده، آنچه در نظر است دو بار در مرغ محله شمیران که مقرر مظلوم بود تشریف آوردند، دفعه اولی عصر یومی و ثانی یوم جمعه صبح تشریف آوردند و نزدیک مغرب مراجعت فرمودند. ایشان عالم و آگاهند نباید به غیر حقّ تکلم نمایند. اگر نفسی خدمت ایشان رسید این کلمه را امام وجه از قبل مظلوم مذکور دارد: یا ابن الملک اسئل من حضرتک العدل و الانصاف فی ما ورد علی هذا المظلوم الغریب. طوبی از برای نفسی که شباهت اهل هوی او را از اظهار عدل باز نداشت و از انوار نیر انصاف محروم نمود. یا اولیاء الله فی آخر القول نوصیکم مرّة اخری بالعفة و الامانة و الدیانة و الصدق و الصفاء ضعوا المنکر و خذوا المعروف هذا ما

امرتم به فی کتاب اللہ العظیم الحکیم طوبی للعاملین. در این حین قلم نوحه می نماید و می گوید یا اولیاء اللہ به افق راستی ناظر باشید و از دوش فارغ و منقطع و آزاد لا حول و لا قوه الا باللہ [.

بالجمله در سابق در ولایات در السن و افواه مردمان در ایران به حقّ این طایفه روایات و حکایات مخالف و مباین بلکه منافی مزیت عالم انسانی و معارض موهبت الهی افتاد و اشتهار یافت و چون اساس قرار و استقراری حصول نمود و روش و سلوک معلوم و مشهود شد پرده شبهه و شکوک زائل گشت و حقیقت حال این طایفه واضح و روشن گردید و به درجه ثبوت واصل شد که اساس مخالف ظنون ناس است و بنیان مباین گان و قیاس. در رفتار و کردار و اخلاق و احوال محلّ اعتراض نه. اعتراض در ایران بر بعضی ضمائر و عقائد این طایفه است و از قراین احوال چنین ملاحظه شد که اهالی امنیت و رسوخ به امانت و صداقت و دیانت این طایفه در جمیع معاملات حاصل نموده اند.

بر سر اصل مطلب رویم. مدت اقامت این اشخاص در عراق، مشهور آفاق شدند چه که غربت سبب شهرت گشت به قسمی که بسیاری از طوایف سایره ارتباط و اتّحادی خواستند و اسباب الفتی آراستند لکن رئیس این طایفه مقاصد هر حزبی را دریافته، در کمال سکون و سلوک و ثبوت حرکت می نمود و تمکین احدی ننمود بلکه به قدر امکان به نصیحت هر یک قیام کرد و تشویق و تحریص به نوایای حسنه و مقاصد خیریه دولت و ملت نمود و این روش و حرکت رئیس در عراق شهرت یافت و همچنین در مدت اقامت در عراق بعضی از مأمورین دول اجنبیه حسن الفت خواستند و روابط مودّت جستند لکن رئیس موافقت ننمود و از اتّفاقات غریبه آنکه در عراق بعضی از خانواده سلطنت با آن دول همراز گشتند و به وعد و وعید دمساز و این طایفه لسان تویخ گشودند و نصیحت آغاز کردند که این چه دنائت است و وضوح خیانت که انسان به جهت منافع دنیوی و فواید شخصی و رفاهیت حال یا صیانت جان و مال، خود را در این وبال عظیم و خسران مبین اندازد و متصدی امری گردد که داعی ذلت کبری و جالب نقت عظمی و رسوائی آخرت و اولی گردد. هر ذلتی را تحمل توان نمود مگر خیانت وطن و هر گگاهی قابل عفو و مغفرتست مگر هتک ناموس دولت و مضرت ملت و چنین تصور داشتند که دولتخواهی نمودند و اظهار خلوص و نیکخواهی کردند و حقوق وفاداری را مقدس شمردند و این مقصد جلیل را فریضه ذمت خویش دانستند و این اخبار در عراق عرب شیوع یافت و خیر خواهان وطن زبان به شکرانه گشودند و تحسین و توقیر فرمودند و چنین گان میرفت که این وقایع به حضور همایون عرض خواهد شد. بعد از چندی معلوم شد که بعضی از مشایخ در عتبات عالیات که مخبره به دربار بلکه به پیشگاه دارند در خفیه دائماً نسبت به این طایفه غرویات و اسنادات عجیبه داده و همچو گان نموده که این گونه مساعی سبب تقرب در گاه و علّت علو شأن و جاه است و چون هیچ نفسی در دربار معدلت مدار در این خصوص به آزادی سخن نتوانست نمود و وزرای واقف عادل نیز مصلحت خویش را در سکوت می دیدند از این سعایت ها و روایت ها مسئله عراق در طهران جسامت یافته و مبالغات عظیمه شده، لکن جنرال قونسولوس ها چون به حقیقت واقف بودند معتدلانه حرکت می نمودند تا آنکه میرزا بزرگ خان قزوینی جنرال

قونسولوس بغداد شد و چون این شخص اکثر اوقات خویش را به بی‌هوشی گذرانده، از دور اندیشی در کنار بود با آن مشایخ در عراق هم عهد و میثاق گشته، کمر همت را بر خرابی و اضمحلال محکم بست و آنچه قوه تحریر و بنان داشت صرف تقریر و بیان کرد. هر روز در سر طوماری به طهران نوشت و ایمان و پیمان با حضرات مشایخ نمود و لایحه مندوری به حضرت سفیر کبیر ارسال داشت. چون این تقاریر و تحاریر را پایه و اساسی نبود جمیع به تأخیر و تسویف می گذشت تا آنکه آن مشایخ با جنرال مجلس مشورتی فراهم آوردند و جمعی علمای اعلام و مجتهدین عظام را در کاظمین علیهما السلام جمع نمودند و متفق و متحد شدند و به مجتهدین کربلای معلّا و نجف اشرف نوشتند و جمیع را دعوت نمودند. بعضی دانسته، آمدند و بعضی ندانسته. از جمله عالم جلیل نحریر و فاضل نبیل شهیر، خاتمه المحققین مرحوم مغفور الشیخ مرتضی که رئیس مسلم کلّ بود، من دون اطلاع حاضر شدند و چون از حقیقت مقاصد مطلع شدند، فرمودند، من بر کنه حقائق این طایفه و اسرار و سرائر مسائل الهیه این فتنه کجای حقها مطلع نیستم و تا به حال در احوال و اطوارشان منافی کتاب مبین که داعی تکفیر باشد چیزی ندیده و نفهمیدم، لهذا مرا از این قضیه معاف دارید. هر کس تکلیف خویش را دانسته، عمل نماید. باری مقصود مشایخ و قونسول هجوم عام بغتی بود، لکن از عدم موافقت مرحوم شیخ این تدبیر عدیم التأثیر، بلکه سبب نجلت و مأیوسی شد و آن جمعیت مشایخ و علما و عوام که از کربلا آمده بودند پریشان شدند.

در خلال این احوال مفسدین از هر طرف، حتی بعضی وزرای معزول تحریک این طایفه نمودند که بلکه تغییر منهج و سلوک دهند و متصل از جمیع جهات پیغامهای کذب و اراجیف متواصل و متواتر بود که منویّ ضمیر دربار ایران قلع و قمع و اعدام و اهلاک این طایفه است و متصلاً مخابره با حکومت محلیّه تمتد و عنقریب جمیع در عراق دست بسته تسلیم ایران می گردند، لکن بایها به سکون و سکوت وقت می گذرانند و سلوک و روش را ابداً تغییر ندادند. و چون میرزا بزرگ خان از این گونه حرکات نیز منویّ ضمیر خویش را ترویج و حصولی نیافت از سوء تدبیر در فکر تکذیر و تحقیر افتاد. هر روز بهانه جست و اهانتی کرد و ولوله و آشوبی انداخت و علم فتنه بر افراخت تا کار مشرف بر آن شد که بغتاً فساد شود و زمام امور از دست رود و قلوب در تشویش و اضطراب و نفوس در ضیق و عذاب افتد و به هر وسیله از علاج مزاج عاجز شدند و آنچه مراجعت نمودند خائب و خاسر گشتند و چون این درد را دوائی و این درد را صفائی نیافتند، نه ماه مشورت نمودند و در تردد بودند. عاقبت منعا للفساد معدودی به سلک تبعیت دولت علیّه عثمانیه داخل شدند که این ضوضاء را زایل کنند. بواسطه این تدبیر تسکین فساد شد و قونسولوس دست از تعرض کوتاه نمود، لکن این قضیه را به خلاف واقع و بر عکس حقیقت به دربار پادشاهی اخبار کرد و از هر جهت با مشایخ متفق به وسائل تحدیش اذهان تشبث نمود. نهایت معزول و منکوب و پشیمان و پریشان گشت.

به اصل مطلب پردازیم. یازده سال و چیزی بهاء الله در عراق عرب اقامت نمود. روش و سلوک این طایفه به قسمی واقع شد که شهرت و صیت تزايد نمود، چه که در میان ناس ظاهر و مشهود و با جمیع طوایف معاشر و

مألف و با علما و فضلا در حلّ مسائل مشکلهء الهیّه و تحقیق حقائق مطالب معضله ربّانیّه مأنوس بود. از قرار روایت از عموم طوایف به حسن معاشرت و آداب محاوره جمیع حاضرین و واردین را خوشنود مینمود. این نوع حالات و حرکات او سبب شد که گمان سحر نمودند و از خواصّ علوم غریبه شمردند.

و در این مدّت میرزا یحیی مستور و پنهان و بر روش و سلوک سابق باقی و بر قرار بود. حتی چون فرمان اعلیحضرت پادشاه عثمانی به حرکت بهاءالله از بغداد صادر شد، میرزا یحیی نه مفارقت نمود و نه مرافقت. گاهی تصور سفر هندوستان نمود و گاهی قرار در ترکستان و چون مصمم به هیچ یک از این دو رأی نشد عاقبت به خواهش خویش پیش از جمیع به هیئت درویش در لباس خفا و تبدیل عازم کرکوک و اربیل شد و از آنجا به حرکت متواصل واصل موصل گشت و چون این جمعیت وارد شدند در کنار قافله منزل و مأوی نمود. با وجود آنکه در آن سفر حکام و مأمورین کمال رعایت و احترام را مجری داشتند و حرکت و قرار به حشمت و وقار بود مع ذلک دائماً در لباس تبدیل پنهان و به تصور احتمال حصول تعرض، احتراز داشت. و بر این قرار وارد اسلامبول شدند. از طرف سلطنت سنیّه عثمانیّه در مسافرخانه منزل دادند و نهایت رعایت را از هر جهت در بدایت مجری داشتند. از جهت تنگی محل و کثرت جمعیت روز سیم به خانه دیگر نقل و حرکت نمودند و بعضی از اعیان دیدنی نمودند و ملاقات کردند و از قرار روایت، معتدلانه حرکت نمودند. با وجود آنکه جمعی در محافل و مجالس تزییف و تشنیع می نمودند که این طایفه فتنه آفاقند و هادم عهد و میثاق، منبع فسادند و مخرب بلاد، آتش افروخته اند و جهانی را سوخته، اگرچه به ظاهر آراسته اند، لکن هر نعمت و عقوبتی را شایسته، لکن حضرات به صبر و سکون و تأنی و ثبوت سلوک نمودند. حتی به جهت مدافعه مزاحم مقامات عالیّه نگشتند و به خانه احدی از افاخم آن مملکت مراوده ننمودند. هر یک از اعظام رجال به حال خویش دیدنی فرمود، ملاقات نمودند و سخن جز از علوم و فنون در میان نبود، تا آنکه بعضی از رجال راه نمائی نمودند و زبان به خیر خواهی گشودند که مقتضای اصول مراجعت است و بیان حال و طلب معدلت. در جواب گفتند که به فرمان پادشاهی راه اطاعت پیودیم و وارد این مملکت گشتیم، دیگر مقصد و مرادی نداشته و نداریم که مراجعت کنیم و درد سر آریم و آنچه در پس پردهء قضا پنهان، در آینده عیان گردد، تعجیز و تصدیع لزوم نداشته و ندارد. اگر سروران دل آگاه اصحاب عقول و انتباهند، البتّه جستجو نموده، به حقیقت حال مطلع شوند و الا حصول حقیقت ممتنع و محال است. در این صورت تصدیع و کلاء و تعجیز وزرای دربار چه لزوم. از هر فکری آزاده و مقدّرات را مهیا و آماده هستیم. ﴿قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾، برهان کافی وافی است ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾، علاج شافی. بعد از چند ماه فرمان پادشاهی صادر و در قطعهء رومیلی، ادرنه را مسکن و مقرّ تعیین فرمودند. بایها کلاً به همراهی ضابطان به آن شهر روانه شده، لانه و آشیانه نمودند. از قراری که از بعضی سیّاحان و بزرگان و فاضلان آن شهر مسموع شد در آنجا نیز نوعی روش و حرکت نمودند که اهالی مملکت و مأمورین دولت ستایش می نمودند و جمیع حرمت و رعایت می کردند و چون بهاءالله باعلما و فضلا و بزرگان و ارکان ملاقات می نمود و صیت و شهرتی در رومیلی حاصل نمود،

خلاصه اسباب آسایش فراهم شد و خوف و خشیتی باقی نماند. در مهد راحت آرمیدند و اوقاتی به آسودگی می گذرانیدند که سید محمد نامی اصفهانی یکی از اتباع با میرزا یحیی طرح آمیزش و الفتی ریخت و اسباب صداع و کلفتی گشت. یعنی راز نهفته آغاز نمود و به اغوای میرزا یحیی قیام که ذکر این طایفه در جهان بلند و نامشان ارجمند گشته، خوف و خطری باقی نماند و بیم و حذری در میان نه، از تابعی بگذر تا متبوع جهان گردی و از تحت الشعاع خارج شو تا مشهور آفاق شوی. و میرزا یحیی نیز از قلت تأمل و تفکر در عواقب و کم تجربگی مفتون اقوال او شد و مجنون احوال او. این طفل رضیع شد و آن ثدی عزیز گشت.

باری بعضی از رؤسای این طایفه آنچه نصیحت نوشتند و دلالت بر طریق بصیرت نمودند که سالهای سال پرورده آغوش برادری و در بستر راحت آرمیده و سرور، این چه ظنون است که از نتایج جنون است. تو باین اسم بی رسم که نظر به ملاحظه و مصلحتی وضع شده است مغرور مشو و در نزد عموم خویش را مذموم خواه. پایه و مایه تو منوط به کلمه و علو و سموت نظر به محافظه و ملاحظه. باری آنچه نصیحت بیشتر نمودند تأثیر کمتر یافت و هر چه دلالت کردند مخالفت را عین منفعت شمرد و بعد آتش حرص و طمع افروخته شد. با وجود آنکه به هیچ وجه احتیاج نبود و رفاهیت حال در نهایت کمال، در فکر معاش و شهریه افتادند و بعضی از متعلقات میرزا یحیی به سرایه رفتند و استدعایا عانت و عاطفت نمودند و چون بهاء الله این گونه اطوار و احوال از آن مشاهده کرد، هر دو را از خویش دور و مهجور نمود. پس سید محمد به جهت اخذ شهریه به اسلامبول توجه نمود و باب تکدی باز. از قرار مذکور، این فقره سبب حزن اکبر شد و علت قطع مراوده، و در اسلامبول نیز بعضی روایات خود سرانه نمود. از جمله گفته، آن شخص شهیر که از عراق آمده است میرزا یحیی است. بعضی ملاحظه نمودند که این خوب اسباب فساد است و وسیله ظهور عناد. به ظاهر تقویت او نمودند و آفرین گفتند و تشویق و تحریص کردند که شما خود رکن اعظمید و ولی مسلم، به استقلال حرکت کنید تا فیض و برکت آشکار گردد. دریای بی موج صیت ندارد و ابر بی رعد باران ندارد.

باری به این گونه گفتار آن بیچاره گرفتار رفتار خویش شد و ترهائی بر زبان راند که سبب تشویش افکار گشت. رفته رفته آنان که تحریک و تشویق می نمودند در گوشه و کنار بلکه در دربار بدون استثنا بنای تشویش بلیغ نمودند که بایان چنین گویند و چنان روایت کنند و رفتار چنان است و گفتار چنین. این گونه فساد و فتن سبب شد و امور مشتبه گشت و دیگر بعضی اوهمات ظهور یافت که الجائات ضروریه گمان شد و مصلحت نفی حضرات به میان آمد و بغتاً امر وارد و بهاء الله را از رومیلی حرکت دادند و معلوم نبود به چه کاری و چه جائی برند. روایات مختلفه در افواه افتاد و مبالغات بسیار مسموع شد که امید نجات نبود. باری جمیع نفوس که همراه بودند کلّ الحاح و اصرار نمودند که همراه شوند و آنچه حکومت نصیحت کرد و ممانعت نمود ثمری نبخشید. نهایت حاجی جعفر نامی بر آشفت و بنالید و حلقوم خود بدست خویش برید. حکومت چون چنین دید کلّ را اجازت معیت داد و از ادرنه به ساحل دریا وارد نمود و از آنجا به عکا حرکت دادند. و همچنین میرزا یحیی را به ماغوسا فرستادند.

و در اوقات اخیر در ادرنه بهاء الله رساله مفصل ترقیم نمود و جمیع امور را توضیح و تفصیل داد. اساس اعظم این طایفه را شرح و بیان کرد و اخلاق و اطوار و مسلک و منهج را مشهود و عیان. بعضی از مسائل سیاسیّه تفصیل داد و بعضی ادله به راستی خویش اقامه نمود و حسن نیت و صداقت و خلوص این طایفه را تقریر کرد و بعضی فقرات مناجات و برخی فارسی و اکثر عربی تحریر نمود و در لفافه گذاشته و عنوان آن را بنام همایون اعلیحضرت شهریار ایران مزین نمود و مرقوم داشت که شخص پاک دل پاک باز منقطعاً الی الله و مُتَبَيِّنًا لِمُشْهَدِ الْفِدَاءِ در کمال تسلیم و رضا این رساله را تقدیم حضور پادشاه نماید. جوانی از اهالی خراسان میرزا بدیع نام، رساله را برداشت و به حضور اعلیحضرت تاجدار شتافت. موکب همایون در خارج طهران مقرّر و مکان داشت. لهذا در محلی دور مقابل سرا پرده ملوکانی به تنهائی بر سر سنگی قرار یافت و روز و شب منتظر مرور رکاب پادشاهی و یا حصول مثول به حضور شهریاری بود. سه روز بر این منوال در حالت صیام و قیام می گذرانید. جسم نحیفی و روح ضعیفی باقی ماند. روز چهارم ذات همایون به دوربین اطراف و اکفاف را اکتشاف می فرمود تا که نظرشان به این شخص که با کمال ادب بر روی سنگی نشسته بود افتاد. از قرائن استدلال شد که لابد شکر و شکایتی و استدعای داد و معدلتی دارد. یکی از ملازمان در گاه را به تفقد حال آن جوان امر فرمودند. چون مستفسر شد، رساله در دست داشت و به دست خویش تقدیم حضور همایون خواست و چون اذن حضور یافت در نزد سرا پرده به تمکین و آرام و آدابی زاید الوصف و به آواز بلند [یا سلطان قد جئتک من سبأ نبأ عظیم] ناطق گشت. امر به اخذ رساله و توقیف آورنده فرمودند. اعلیحضرت پادشاهی اراده تائی داشتند و کشف حقیقت خواستند لکن حاضران حضور زبان به طعن شدید گشودند که این شخص جسارت عظیم نمود و جرئت عجیب چه که مکتوب مغضوب احزاب و منفی به بلغار و سقلاب را بی ترس و هراس به حضور پادشاهی آورده، اگر چنانچه فوراً جزای شدید نبیند مزید جسارت عظیم گردد. لهذا وزرای دربار اشارت بسیاست نمودند و حکم به عقوبت و نقتم. اول زنجیر و شکنجه نمودند که یاران دیگر را بروز ده تا از سیاست جانسوز نجات یابی و رفیقان را اسیر کن تا از نقتم زنجیر و حدّ شمشیر رهائی جوئی. آنچه عذاب نمودند و داغ و عقاب کردند جز سکون و سکوت ندیدند و بغیر از صمت و ثبوت نیافتند و چون شکنجه نتیجه نداشت، در حالتی که جلّادان از یسار و یمین و او در بند اغلال و زنجیر و در زیر شمشیر با کمال ادب و تمکین نشسته، عکس برداشتند و قتل و اعدام نمودند. آن عکس را خواستم و سزاوار تماشا یافتم چه که به خضوعی عجیب و خشوعی غریب در نهایت تسلیم نشسته بود.

باری اعلیحضرت تاجداری چون بعضی فقرات را مطالعه فرمودند و مطلع بر مضامین رساله شدند از وقوعات متأثر گشتند و اظهار تأسف فرمودند از اینکه ملازمان تعجیل نمودند و عقوبت شدید مجری داشتند. حتی روایت کنند که سه مرتبه فرمودند آیا واسطه مراسله را کسی مؤاخذه نماید؟ بعد امر پادشاهی صادر که حضرات علمای اعلام و افاضل مجتهدین کرام جوابی بر آن رساله مرقوم نمایند. و چون نحاریر علمای دار الخلافه مطلع بر مندرجات رساله شدند حکم فرمودند که این شخص قطع نظر از اینکه مخالف دین مبین است معارض

اصول و آئین و مزاحم ملوک و سلاطین است، لهذا قلع و قمع و ردع و دفع از مقتضیات منهج قویم، بلکه از فرائض عین است. این جواب در پیشگاه حضور مقبول نیفتاد که مضامین این رساله مخالفت وضوحی با شرع و عقل نداشته و دخلی به امور سیاست و حکومت ننموده و تعرض و اعتراضی بر سریر سلطنت نکرده، لهذا باید حقائق مسائل را تشریح نمود و جوابی به تصریح و توضیح مرقوم که سبب زوال شبهات و حل مشکلات شود و به جهت کل مدار احتجاج گردد.

باری آن رساله به تماماً مرقوم می گردد که مزید اطلاع جمهور شود. در بدایت رساله به لسان عربی فصل مبینی از مراتب ایمان و ایقان و فدای جان در سبیل جانان و مقام تسلیم و رضا و کثرت مصائب و بلایا و شدائد و رزایا و وقوع در تهمت فساد بواسطه اعداء و ثبوت براءت خویش در حضور اعلیحضرت پادشاه و تبری از نفوس مفسده و بیزاری از گروه عاتیه و شروط خلوص ایمان به نصوص قرآن و لزوم اخلاق رحمانی و امتیاز از سایر خلایق در دار فانی و اتباع اوامر و اجتناب مناهی و ظهور قضیهء باب از تأیید الهی و عجز من علی الارض از مقاومت امر سمائی و به هوش آمدن خویش از نفحات ربّانی و به این سبب و قوعش در بلایای نامتناهی و بدون تعلم حصول موهبت سبحانی و استفاضه از فیض غیبی صمدانی و اشراق علم لدنی و معذوری خویش در نصیحت و هدایت ناس بر اکتساب کمالات انسانی و اشتغال به نارحبت الهی و تشویق بر توجیه همت به حصول مقامی اعظم از مرتبهء سلطنت دنیوی و مناجات بلیغی در نهایت تضرع و تبتل و زاری و امثال ذلک، بعد بلسان فارسی مطالب را ذکر نموده و صورتش این است:

هو الله تعالى شأنه العظمة والاقْتدار

یا ملک الارض، اسمع نداء هذا المملوک انی عبد آمنت بالله و آیاته

و فدیت بنفسی فی سبیلہ و یشهد بذلک ما انا فیہ من البلیا الّتی ما حملها احد من العباد و کان ربّی العلیم علی ما اقول شهیداً. ما دعوت الناس الا الی الله ربّک و ربّ العالمین و ورد علیّ فی حبه ما لا رأت عین الابداع شبهه. یصدّقنی فی ذلک عباد ما منعتهم سبحات البشر عن التّوجه الی المنظر الاکبر و من عنده علم کلّ شیء فی لوح حفیظ. کلّما امطر سحاب القضاة سهام البلاء فی سبیل الله مالک الاسماء اقبلت الیها و یشهد بذلک کلّ منصف خبیر. کم من لیال فیها استراحت الوحوش فی کماّسها و الطیور فی اوکارها و کان الغلام فی السّلاسل و الاغلال و لم یجد لنفسه ناصرّاً و لا معیناً. اذ کر فضل الله علیک اذ کنت فی السّجن مع انفس معدودات و اخرجک منه و نصرک بجنود الغیب و الشّهادة الی ان ارسلک السّلطان الی العراق بعد اذ کشفنا له انک ما کنت من المفسدین. انّ الذّین اتّبعوا الهوی و اعرضوا عن التّقوی اولائک فی ضلال مبین. و الذّین یفسدون فی الارض و یسفکون الدّماء و یا کلون اموال الناس بالباطل نحن برآء منهم و نسئل الله ان لا یجمع بیننا و بینهم لا فی الدّنیاء و لا فی الاخرة الا ان یتوبوا الیه انه هو ارحم الراحمین. انّ الذّی توجّه الی الله ینبغی له ان یکون ممتازاً فی کلّ الاعمال

عمّا سواه و يتّبع ما امر به في الكتاب كذلك قضى الامر في كتاب مبین. و الذين نبدوا امر الله وراء ظهورهم و اتّبعوا هواهم اولائك في خطاء عظیم.

يا سلطان اقسمك ربّك الرّحمن ان تنظر الى العباد بلحظات اعين رأفتك و تحكّم بينهم بالعدل ليحكّم الله لك بالفضل ان ربّك هو الحاكم على ما يريد. ستفنى الدنيا و ما فيها من العزّة و الذلّة و يبقى الملك لله الملك العليّ العليم. قل انه اوقد سراج البيان و يمدّه بدهن المعاني و التّبيان تعالى ربّك الرّحمن من ان يقوم مع امره خلق الاكوان انه يظهر ما يشاء بسلطانه و يحفظه بقبيل من الملائكة المقرّبين. هو القاهر فوق خلقه و الغالب على بريته انه هو العليم الحكيم.

يا سلطان انى كنت كاحد من العباد و راقداً على المهاد مرّت عليّ نسائم السّبحان و علمنى علم ما كان ليس هذا من عندى بل من لدن عزيز عليم. و امرنى بالنداء بين الارض و السّماء بذلك ورد عليّ ما ذرفت به عيون العارفين. ما قرئت ما عند النّاس من العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل

المدينة التي كنت فيها لتوقن بانى لست من الكاذبين. هذه ورقة حرّكتها ارياح مشيئة ربّك العزيز الحميد. هل لها استقرار عند هبوب ارياح عاصفات؟ لا و مالک الاسماء و الصّفات بل تحرّكها كيف تريد. ليس للعدم وجود تلقاء القدم قد جاء امره المبرم و انطقني بذكره بين العالمين. انى لم اكن الا كالميت تلقاء امره قبلتني يد ارادة ربّك الرّحمن الرّحيم. هل يقدر احد ان يتكلّم من تلقاء نفسه بما يعترض به عليه العباد من كلّ وضع و شريف؟ لا و الذي علم القلم اسرار القدم الا من كان مؤيداً من لدن مقتدر قدير؟ يخاطبني القلم الاعلى و يقول لا تخف اقصص على حضرة السّطان ما ورد عليك ان قلبه بين اصبعي ربّك الرّحمن لعلّ تشرق من افق قلبه شمس العدل و الاحسان كذلك كان الحكم من لدى الحكيم محتوماً.

قل يا سلطان انظر بطرف العدل الى الغلام ثمّ احكم بالحقّ فيما ورد عليه ان الله قد جعلك ظلّه بين العباد و آية قدرته لمن في البلاد. احكم بيننا

و بين الذين ظلمونا من دون بينة و لا كتاب منير. ان الذين حولك يحبّونك لانفسهم و الغلام يحبّك لنفسك و ما اراد الا ان يقربك الى مقرّ الفضل و يقربك الى يمين العدل و كان ربّك على ما اقول شهيداً.

يا سلطان لو تسمع صرير القلم الاعلى و هدير ورقاء البقاء على افنان سدرة المنتهى في ذكر الله موجد الاسماء و خالق الارض و السّماء ليلبّغك الى مقام لا ترى في الوجود الا تجلّي حضرة المعبود و ترى الملك احقر شئء عندك تضعه لمن اراد و تتوجّه الى افق كان بانوار الوجه مضيئاً. و لا تحمل ثقل الملك ابداً الا لنصرة ربّك العليّ الاعلى اذا يصلى عليك الملائكة الاعلى حبّذا هذا المقام الاسنى لو ترتقى اليه بسطان كان باسم الله معروفاً. من النّاس من قال ان الغلام ما اراد الا ابقاء اسمه و منهم من قال انه اراد الدنيا لنفسه بعد انى ما وجدت في ايامي

مقرّامن على قدر اضع رجلى عليه كنت في كلّ الاحيان في غمرات البلايا التي ما اطّلع عليها احد الا الله انه قد كان بما اقول عليما. كم من ايام اضطرت فيها احبتي لضري و كم من ليال ارتفع فيها نجيب البكاء من اهلي خوفاً لنفسي و لا ينكر ذلك الا من كان عن الصدق محروما. و الذي لا يرى لنفسه الحيوّة في اقل من آن هل يريد الدنيا؟ فيا عجبا من الذين يتكلّمون باهوائهم و هاموا في بريّة النفس و الهوى سوف يسئلون عمّا قالوا يومئذ لا يجدون لانفسهم حميماً و لا نصيراً. و منهم من قال انه كفر بالله بعد اذ شهدت جوارحي بانه لا اله الا هو و الذين بعثهم بالحقّ و ارسلهم بالهدى اولئك مظاهر اسمائه الحسنى و مطالع صفاته العليا و مهابط وحيه في ملكوت الانشاء و بهم تمّت حجّة الله على ما سواه و نصبت راية التوحيد و ظهرت آية التجريد و بهم اتّخذ كلّ نفس الى ذى العرش سبيلا. نشهد ان لا اله الا هو لم يزل كان و لم يكن معه من شىء و لا يزال يكون بمثل ما قد كان. تعالى الرحمن من ان يرتقى الى ادراك كنهه افئدة اهل العرفان او يصعد الى معرفة ذاته ادراك من فى الاكوان. هو المقدّس عن عرفان دونه و المنزه عن ادراك ما سواه انه كان فى ازل الازال عن العالمين غنياً. و اذكر الايام التي فيها اشرفت شمس البطحاء عن افق مشيئة ربك العلي الاعلى اعرض عنه العلماء و اعترض عليه الادباء لتطّلع بما كان اليوم فى حجاب النور مستورا. و اشتدت عليه الامور من كلّ الجهات الى ان تفرّق من حوله بامرّه كذلك كان الامر من سماء العزّ مشهودا. ثم اذ كر اذ دخل احد منهم على النجاشى و تلا عليه سورة من القرآن قال لمن حوله انها نزلت من لدن عليم حكيم. من صدق بالحسنى و آمن بما اتى به عيسى لا يسعه الاعراض عمّا قرء انا نشهد له كما نشهد لما عندنا من كتب الله المهيمن القيوم.

تالله يا ملك لو تسمع نغمات الورقاء التي تغنّ على الافنان بفنون الالخان بامر ربك الرحمن لتدع الملك ورائك و تتوجه الى المنظر الاكبر الذي كان كتاب الفجر عن افقه مشهودا. و تنفق ما عندك ابتغاءً لما عند الله اذا تجد نفسك فى علو العزّة و الاستعلاء و سمو العظمة و الاستغناء كذلك كان الامر فى امّ البيان من قلم الرحمن مسطورا. لا خير فيما ملكته اليوم فسوف يملكه غداً غيرك اختر لنفسك ما اختاره الله لاصفيائه انه يعطيك فى ملكوته ملكاً كبيراً. نسئل الله ان يؤيدك حضرتك على اصغاء الكلمة التي منها استضاء العالم و يحفظك عن الذين كانوا عن شطر القرب بعيدا.

سبحانك اللهم يا الهى كم من رؤوس نصبت على القناة فى سبيلك و كم من صدور استقبلت السهام فى رضائك و كم من قلوب تشبكت لارتفاع كلمتك و انتشار امرك و كم من عيون ذرفت فى حبك. اسئلك يا مالك الملوک و راحم المملوك باسمك الاعظم الذي جعلته مطلع اسمائك الحسنى و مظهر صفاتك العليا ان ترفع السبجات التي حالت بينك و بين خلقك و منعتهم عن التوجه الى افق وحيك. ثم اجتنبهم يا الهى بكلمتك العليا عن شمال الوهم و النسيان الى يمين اليقين و العرفان ليعرفوا ما اردت لهم بجدك و فضلك و يتوجهوا الى مظهر امرك و مطلع آياتك. يا الهى انت الكريم ذو الفضل العظيم لا تمنع عبادك عن البحر الاعظم الذي جعلته حاملاً للثالى عليك و حكمتك و لا تطردهم عن بابك الذي فتحتة على من فى سمائك و ارضك. اى رب لا تدعهم بانفسهم لانهم لا يعرفون و يهرون عمّا هو خير لهم ممّا خلق فى ارضك. فانظر اليهم يا الهى بلحظات اعين

الطافك و مواهبك و خالصهم عن النفس و الهوى ليتقربوا الى افئك الاعلى و يجدوا حلاوة ذكرك و لذّة المائدة التي نزلت من سماء مشيتك و هواء فضلك لم تزل احاط كرمك الممكّات و سبقت رحمتك الكائنات لا اله الا انت الغفور الرحيم.

سبحانك يا الهى انت تعلم بانّ قلبى ذاب فى امرك و يغلى دمى فى كلّ عرق من عروقى من نار حبك و كلّ قطرة منه يناديك بلسان الحال يا ربّى المتعال فاسفكنى على الارض فى سبيلك لينبت منها ما اردته فى الواحك و سترته عن انظر عبادك الا الذين شربوا كوثر العلم من ايدى فضلك و سلسبيل العرفان من كأس عطائك. و انت تعلم يا الهى بانّى ما اردت فى امر الا امرك و ما قصدت فى ذكر الا ذكرك و ما تحرّك قلبى الا و قد اردت به رضائك و اظهار ما امرتنى به بسطانتك. ترانى يا الهى متحيراً فى ارضك ان اذكر ما امرتنى به يعترض عليّ خلقك و ان اترك ما امرت به من عندك اكن مستحقاً لسياط قهرك و بعيداً عن رياض قربك. لا و عزّتك اقبلت الى رضائك و اعرضت عمّا تهوى انفس عبادك و قبلت ما عندك و تركت ما يبعّدنى عن مكان قربك و معارج عزّك و عزّتك بحبك لا اجزع من شىء و فى رضائك لا افزع من بلايا الارض كلّها ليس هذا الا بحولك و قوتك و فضلك و عنايتك من غير استحقاقى بذلك. يا الهى هذا كتاب اريد ان ارسله الى السلطان و انت تعلم بانّى ما اردت منه الا ظهور عدله لخلقك و بروز الطافه لاهل مملكتك. و انّى لنفسى ما اردت الا ما اردته ولا اريد بحولك الا ما تريد. عدمت كينونة تريد منك دونك و عزّتك رضائك منتهى املى و مشيتك غاية رجائى. فارحم يا الهى هذا الفقير الذى تشبّث بذيل غنائك و هذا الذليل الذى يدعوك بانك انت العزيز العظيم. ايد يا الهى حضرة السلطان على اجراء حدودك بين عبادك و اظهار عدلك بين خلقك ليحكم على هذه الفئة كما يحكم على ما دونهم انك انت المقتدر العزيز الحكيم.

حسب الاذن و اجازة سلطان زمان اين عبد از مقرّر سرير سلطانى به عراق عرب توجه نمود و دوازده سنه در آن ارض ساكن و در مدّت توقّف شرح احوال در پيشگاه سلطان معروض نشد و همچنين به دول خارجه اظهارى نرفت. متوكلا على الله در آن ارض ساكن تا آنكه يكى از مأمورين وارد عراق شد و بعد از ورود در صدد اذيتّ جمعى فقرا افتاد. هر روز به اغواى بعضى علمای ظاهره و غيرهم متعرّض اين عباد بوده مع آنكه ابدأ خلاف دولت و ملت و مغاير اصول و آداب اهل مملكت از اين عباد ظاهر نشده. و اين عبد به ملاحظه آنكه مبدا از افعال معتدين امرى منافى رأى جهان آراى سلطانى احداث شود، لذا اجمالى به باب وزارت خارجه ميرزا سعيد خان اظهار رفت تا در پيشگاه حضور معروض دارد و به آنچه حكم سلطان صدور يابد معمول گردد. مدتها گذشت و حكمتى صدور نيافت تا آنكه امر به مقامى رسيد كه بيم آن بود بغتتاً فسادى بر پا شود و خون جمعى ريخته گردد لا بدأ حفظاً لعباد الله معدودى به والى عراق توجه نمودند. اگر به نظر عدل در آنچه واقع شده ملاحظه فرمائيد بر مرآت قلب منير روشن خواهد شد كه آنچه واقع شده نظر به مصلحت بوده و چاره جز آن بر حسب ظاهر نه. ذات شاهانه شاهد و گواهند كه در هر بلد كه معدودى از اين طايفه بوده اند، نظر به تعدّى بعضى از حكام نار حرب و جدال مشتعل مى شد، و لكن اين فانى بعد از ورود عراق كلّ را

از فساد و نزاع منع نموده و گواه این عبد عمل اوست چه که کلّ مطلقند و شهادت میدهند که جمعیت این حزب در عراق اکثر از جمیع بلدان بوده، مع ذلک احدی از حدّ خود تجاوز ننموده و به نفسی متعرض نشده. قریب پانزده سنه میشود که کلّ ناظرّاً الی الله و متوکلاًّ علیه ساکنند و آنچه بر ایشان وارد شده صبر نموده اند و به حقّ گذاشته اند. و بعد از ورود این عبد به این بلد که موسوم به ادرنه است بعضی از اهل عراق و غیره از معنی نصرت که در کتب الهی نازل شده سؤال نموده اند، اجوبه شتیّ در جواب ارسال. یکی از آن اجوبه در این ورقه عرض می شود تا در پیشگاه حضور واضح گردد که این عبد جز صلاح و اصلاح به امری ناظر نبوده و اگر بعضی از الطاف الهیه که من غیر استحقاق عنایت فرموده واضح و مکشوف نباشد اینقدر معلوم می شود که به عنایت واسع و رحمت سابقه قلب را از طراز عقل محروم نفرموده. صورت کلماتی که در معنی نصرت عرض شد این است :

هو الله تعالی

معلوم بوده که حقّ جلّ ذکره مقدّس است از دنیا و آنچه در اوست و مقصود از نصرت این نبوده که نفسی به نفسی محاربه و یا مجادله نماید. سلطان یفعل ما یشاء ملکوت انشاء را از بر و بحر به ید ملوک گذاشته و ایشانند مظاهر قدرت الهیه علی قدر مراتبهم. اگر در ظلّ حقّ وارد شوند از حقّ محسوب و الا انّ ربّک لعلم و خبیره. و آنچه حقّ جلّ ذکره از برای خود خواسته قلوب عباد اوست که کماثر ذکر و محبت ربّانیه و خزائن علم و حکمت الهیه اند. لم یزل اراده سلطان لا یزال این بوده که قلوب عباد را از اشارات دنیا و ما فیها طاهر نماید تا قابل انوار تجلیات ملیک اسماء و صفات شوند. پس باید در مدینه قلب بیگانه راه نیابد تا دوست یگانه به مقرّر خود آید یعنی تجلّی اسماء و صفاتش، نه ذاته تعالی، چه که آن سلطان بی مثال لازال مقدّس از صعود و نزول بوده و خواهد بود. پس نصرت الیوم اعتراض بر احدی و مجادله با نفسی نبوده و نخواهد بود بلکه محبوب آن است که مدائن قلوب که در تصرف جنود نفس و هوی است به سیف بیان و حکمت و تبیان مفتوح شود. لذا هر نفسی که اراده نصرت نماید باید اول به سیف معانی و بیان مدینه قلب خود را تصرف نماید و از ذکر ما سوی الله محفوظ دارد و بعد به مدائن قلوب توجه کند. این است مقصود از نصرت، ابدأ فساد محبوب حقّ نبوده و نیست و آنچه از قبل بعضی از جهال ارتکاب نموده اند ابدأ مرضی نبوده. *إِنْ تُقْتَلُوا فِي رِضَاهِ نَحِيرِ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَقْتُلُوا. الْيَوْمَ بَايَ أَحِبَّاءِ الْهِىَ بِه شَأْنِي فِي مَا بَيْنَ عِبَادِ ظَاهِرِ شُونَْدِ كِه جَمِيعِ رَا بِه اَفْعَالِ خُودِ بِه رِضْوَانِ ذِي الْجَلَالِ هِدَايَتِ نَمَايَنْدِ. قَسْمِ بِه اَفْتَابِ اَفْقِ تَقْدِيسِ كِه اَبْدَاً دُوسْتَانِ حَقِّ نَاظِرِ بِه اَرْضِ وَ اَمْوَالِ فَاْنِيهِ اَوْ نَبُودِ وَ نَخَوَاهَنْدِ بُوْدِ. حَقِّ لَازِلِ نَاظِرِ بِه قُلُوبِ عِبَادِ خُودِ بُوْدِ وَ اَيْنِ هَمْ نَظَرِ بِه عِنَايَتِ كِبْرِي اَسْتِ كِه شَايْدِ نَفُوسِ فَاْنِيهِ اَزِ شُؤْنَاتِ تَرَايِيهِ طَاهِرِ وَ مَقْدَّسِ شُونَْدِ وَ بِه مَقَامَاتِ بَاقِيهِ وَ اَرْدِ كَرْدَنْدِ وَ اَلَا اَنْ سُلْطَانِ حَقِيقِي بِنَفْسِهِ لِنَفْسِهِ مَسْتَغْنِي اَزِ كَلِّ بُوْدِ، نِه اَزِ حَبِّ مُمْكِنَاتِ نَفْعِي بِه اَوْ رَاَجِعِ وَ نِه اَزِ بَغْضِشَانِ ضَرِّي وَ اَرْدِ. كَلِّ اَزِ اِمْكَنْهْ تَرَايِيهِ ظَاهِرِ وَ بِه اَوْ رَاَجِعِ خَوَاهَنْدِ شُدِ وَ حَقِّ فَرْدَاً وَ اَحْدَاً دَرِ مَقْرَّرِ خُودِ كِه مَقْدَّسِ اَزِ مَكَانِ وَ زَمَانِ وَ ذِكْرِ وَ بِيَانِ وَ*

اشاره و وصف و تعریف و علو و دنو بوده مستقر و لا یعلم ذلك الا هو و من عنده علم الكتاب لا اله الا هو العزيز الوهاب انتهى.

و لكن حسن اعمال منوط به آنکه ذات شاهانه به نفسه بنظر عدل و عنایت در آن نظر فرمایند و به عرایض بعضی من دون بینه و برهان کفایت نفرمایند نسئل الله ان یؤید السلطان علی ما اراد و ما اراد ینبغی ان یکون مراد العالمین.

و بعد این عبد را به استانبول احضار نمودند با جمعی از فقرا وارد آن مدینه شدیم و بعد از ورود ابداً با احدی ملاقات نشد چه که مطلبی نداشتیم و مقصودی نبود جز آنکه به برهان بر کلّ مبرهن گردد که این عبد خیال فساد نداشته و ابداً با اهل فساد معاشر نه. فوالذی انطق لسان کلّ شیء بثناء نفسه، نظر به مراعات بعضی مراتب توجه به جهتی صعب بوده و لکن لحفظ نفوس این امور واقع شده. ان ربی یعلم ما فی نفسی و انه علی ما اقول شهید.

ملک عادل ظلّ الله است در ارض، باید کلّ در سایه عدلش مأوی گیرند و در ظلّ فضلش بیاسایند. این مقام تخصیص و تحدید نیست که مخصوص به بعضی دون بعضی شود چه که ظلّ از مظلّ حاکی است. حقّ جلّ ذکره خود را ربّ العالمین فرموده زیرا که کلّ را تربیت فرموده و می فرماید. فتعالی فضله الذی سبق امکات و رحمته الّتی سبقت العالمین. این بسی واضح است که صواب یا خطا علی زعم القوم این طایفه امری که به آن معروفند آن را حقّ دانسته و اخذ کرده اند، لذا از ما عندهم ابتغاء لما عند الله گذشته اند و همین گذشتن از جان در سبیل محبتّ رحمن گواهی است صادق و شاهدهی است ناطق علی ما هم یدعون. آیا مشاهده شده که عاقل من غیر دلیل و برهان از جان بگذرد و اگر گفته شود این قوم مجنونند این بسی بعید است چه که منحصر به یک نفس و دو نفس نبوده بلکه جمعی کثیر از هر قبیل از کوثر معارف الهی سرمست شده به مشهد فدا در ره دوست به جان و دل شتافته اند. اگر این نفوس که لله از ما سواه گذشته اند و جان و مال در سبیلش ایثار نموده اند تکذیب شوند به کدام حجّت و برهان صدق قول دیگران علی ما هم علیه در محضر سلطان ثابت می شود. مرحوم حاجی سید محمد اعلی الله مقامه و غمسه فی لجة بحر رحمته و غفرانه با آنکه از اعلم علمای عصر بودند و اتقی و ازهد اهل زمان خود و جلالت قدرشان به مرتبه ای بوده که السن بریه کلّ به ذکر و ثنایش ناطق و به زهد و ورعش موقن در غزای با روس با آنکه خود فتوای جهاد فرمودند و از وطن معروف به نصرت دین با علم مبین توجه نمودند، مع ذلک به بطش یسیر از خیر کثیر گذشتند و مراجعت فرمودند. یالیت کشف الغطاء و ظهر ماستر عن الابصار. و این طایفه بیست سنهء متجاوز است که در ایام و لیالی به سطوت غضب خاقانی معذب و از هبوب عواصف قهر سلطانی هر یک به دیاری افتاده اند. چه مقدار از اطفال که بی پدر مانده اند و چه مقدار از آباء که بی پسر گشته اند و چه مقدار از امّات که از بیم و خوف جرئت آنکه بر اطفال مقتول خود نوحه نمایند نداشته اند و بسی از عباد که در عشی با کمال غنا و ثروت بوده اند و در

اشراق در نهایت فقر و ذلت مشاهده شده اند. ما من ارض الآ و قد صبغت من دماءهم و ما من هواء الآ و قد ارتفعت اليه زفراتهم و در این سنين معدودات من غير تعطيل از سحاب قضا سهام بلا باریده و مع جميع این قضایا و بلايا نار حبّ الهی در قلوبشان به شأنی مشتعل که اگر کلّ را قطعه قطعه نمایند از حبّ محبوب عالمیان نگذرنند بلکه به جان مشتاق و آملند آنچه را در سبیل الهی وارد شود.

ای سلطان نسمات رحمت رحمن این عباد را تقلیب فرموده و به شطر

احدیّه کشیده، " گواه عاشق صادق در آستین باشد" و لکن بعضی از علمای ظاهره قلب انور ملیک زمان را نسبت به محرمان حرم رحمن و قاصدان کعبهء عرفان مکدرّ نموده اند. ای کاش رأی جهان آرای پادشاهی بر آن قرار می گرفت که این عبد با علمای عصر مجتمع می شد و در حضور حضرت سلطان اتیان حجت و برهان می نمود. این عبد حاضر و از حقّ آمل که چنین مجلسی فراهم آید تا حقیقت امر در ساحت حضرت سلطان واضح و لائح گردد و بعد الامر بیدک و انا حاضر تلقاء سریر سلطنتک فاحکم لی او علیّ. خداوند رحمن در فرقان که حجت باقیه است مابین ملأ اکوان می فرماید: " فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ". تمنای موت را برهان صدق فرموده و بر مرآت ضمیر منیر معلوم است که الیوم کدام خزند که از جان در سبیل معبود عالمیان گذشته اند و اگر کتب استدلالیهء این قوم در اثبات ما هم علیه به دماء مسفوکة فی سبیلہ تعالی مرقوم میشد هر آینه کتب لا تخصی ما بین بریه ظاهر و مشهود بود. حال چگونه این قوم را که قول و فعلشان مطابق است می توان انکار نمود و نفوسی را که از یک ذره اعتبار در سبیل مختار نگذاشته و نمی گذرند تصدیق نمود؟ بعضی از علما که این بنده را تکفیر نموده اند ابدأ ملاقات نموده اند و این عبد را ندیده اند و بر مقصود مطّلع نشده اند و مع ذلک قالوا ما ارادوا و يفعلون ما يريدون. هر دعوی را برهان باید، محض قول و اسباب زهد ظاهره نبوده. ترجمهء چند فقره از فقرات صحیفهء مکنونهء فاطمیّه صلوات الله علیها که مناسب این مقام است به لسان پارسی عرض می شود تا بعضی از امور مستوره در پیشگاه حضور مکشوف شود و مخاطب این بیانات در صحیفهء مذکوره که به کلمات مکنونه الیوم معروف است قومی هستند که در ظاهر به علم و تقوی معروفند و در باطن مطیع نفس و هوی.

می فرماید: [ای بی وفایان، چرا در ظاهر دعوی شبانی کنید و در باطن ذنب اغنام من شده اید مثل شما مثل ستارهء قبل از صبح است که در ظاهر درّی و روشن است و در باطن سبب اضلال و هلاکت کاروانهای مدینه و دیار من است] .

و همچنین می فرماید: [ای به ظاهر آراسته و به باطن کاسته، مثل تو مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت و صفا از آن در ظاهر مشاهده شود و چون به دست صراف ذائقهء احدیّه افتد قطره ای از آن را قبول

نفرماید. تجلی آفتاب در تراب و مرآت هر دو موجود و لکن از فرقدان تا ارض فرق دان بلکه فرق بی منتهی در میان].

و همچنین می فرماید: [ای پسر دنیا، بسا سحر گاهان تجلی عنایت من از مشرق لامکان به مکان تو آمد و تو را در بستر راحت به غیر مشغول دید و چون برق روحانی به مقرر عزّ نورانی رجوع نمود و در مکانن قرب نزد جنود قدس اظهار نداشتم و نجلت ترا نپسندیدم].

و همچنین می فرماید: [ای مدعی دوستی من، در سحر گاهان نسیم عنایت من بر تو مرور نمود و تو را بر فراش غفلت خفته یافت و بر حال تو گریست و باز گشت]. انتهى.

لذا در پیشگاه عدل سلطانی نباید به قول مدعی اکتفا رود. و در فرقان که فارق بین حقّ و باطل است می فرماید:

﴿ يا ايها الذين آمنوا ان جائكم فاسق بنبا فتبينوا ان تصيبوا قوماً بجهالة فتصبحوا على ما فعلتم نادمين ﴾ و در حدیث شریف وارد [لا تصدقوا النمام]. بر بعضی از علما امر مشتبه شده و این عبد را ندیده اند و آن نفوس که ملاقات نموده اند شهادت می دهند که این عبد بغیر ما حکم الله فی الکتاب تکلم ننموده و به این آیه مبارکه ذاکر، قوله تعالی: ﴿ هل تنقمون منا الا ان آمنا بالله و ما انزل الينا و ما انزل من قبل ﴾.

ای پادشاه زمان، چشمهای این آوارگان به شطر رحمت رحمن متوجه و ناظر و البته این بلایا را رحمت کبری از پی و این شدائد عظمی را رخآء عظیم از عقب و لکن امید چنان است که حضرت سلطان بنفسه در امور توجه فرمایند که سبب رجای قلوب گردد و این خیر محض است که عرض شد و کفی بالله شهیدا.

سبحانک اللهم یا الهی اشهد بان قلب السلطان قد کان بین اصبعی قدر تک لو ترید قلبه یا الهی الی شطر الرحمة و الاحسان و انک انت المتعالی المقتدر المنان لا اله الا انت العزیز المستعان.

در شرایط علما می فرماید: [و اما من کان من الفقهاء صائناً لنفسه و حافظاً لدينه مخالفاً لهوائه مطيعاً لأمر مولاة فللعوام ان يقلدوه الی آخر]. و اگر پادشاه زمان به این بیان که از لسان مظهر وحی رحمن جاری شده ناظر شوند، ملاحظه می فرمایند که متصفین به این صفات وارده در حدیث شریف اقلّ از کبریت احمرند، لذا هر نفسی که مدعی علم است قولش مسموع نبوده و نیست. و همچنین در ذکر فقهای آخر الزمان می فرماید: [فقهاء ذلك الزمان شرّ فقهاء تحت ظلّ السماء منهم خرجت الفتنة و اليهم تعود]. و همچنین می فرماید: [اذا ظهرت راية الحقّ لعنبا اهل الشرق و الغرب]. و اگر این احادیث را نفسی تکذیب نماید، اثبات آن بر این عبد است. چون مقصود اختصار است لذا تفصیل رواة عرض نشد. علمائی که فی الحقیقه از کأس انقطاع آشامیده

اند ابدأ متعرض این عبد نشده اند، چنانچه مرحوم شیخ مرتضی اعلی الله مقامه و اسکنه فی ظلّ قباب عنایتہ در ایام توقّف در عراق اظهار محبت می فرمودند و به غیر ما اذن الله در این امر تکلم نمودند. نسئل الله ان یوفّق الکل علی مایحّب و یرضی. حال جمیع نفوس از جمیع امور چشم پوشیده اند و به اذیت این طایفه متوجّهند، چنانچه اگر از بعضی که بعد از فضل باری در ظلّ مرحمت سلطانی آرمیده اند و به نعمت غیر متناهیہ متعمّد سؤال شود که در جزای نعمت سلطانی چه خدمت اظهار نموده اید، به حسن تدبیر مملکتی بر ممالک افزودید و یا به امری که سبب آسایش رعیت و آبادی مملکت و ابقای ذکر خیر دولت شود توجه نموده اید، جوابی ندارند جز آنکه جمعی را صدق و یا کذب به اسم بانی در حضور سلطان معروض دارند و بعد به قتل و تاراج مشغول شوند چنانچه در تبریز و منصوریه مصر بعضی را فروختند و زخارف کثیره اخذ نمودند و ابدأ در پیشگاه حضور سلطان عرض نشده، کلّ این امور نظر به آن واقع شده که این فقرا را بی معین یافته اند، از امور خطیره گذشته اند و به این فقرا پرداخته اند. طوایف متعدّده و ملل مختلفه در ظلّ سلطان مستریخند یک طایفه هم این قوم باشند، بلکه باید علوّ همّت و سموّ فطرت ملا زمان سلطانی بشأنی مشاهده شود که در تدبیر آن باشند که جمیع ادیان در سایه سلطان در آیند و مابین کلّ به عدل حکم رانند. اجرای حدود الله محض عدل است و کلّ به آن راضی بلکه حدود الهیه سبب و علّت حفظ بریه بوده و خواهد بود بقوله تعالی : ﴿ و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب ﴾. از عدل حضرت سلطان بعید است که به خطای نفسی جمعی از نفوس مورد سیاط غضب شوند. حقّ جلّ ذکره می فرماید: ﴿ لا تزر وازرة وزر اخرى ﴾ و این بسی معلوم که در هر طایفه ای، عالم و جاهل، عاقل و غافل، فاسق و متقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور شنیعه از عاقل بعید است چه که عاقل یاطالب دنیا است و یا تارک آن. اگر تارک است، البتّه به غیر حقّ توجه ننماید و از این گذشته خشیه الله او را از ارتکاب افعال منیهه مذمومه منع نماید، و اگر طالب دنیا است، اموری که سبب و علّت اعراض عباد و وحشت من فی البلاد شود. البتّه ارتکاب ننماید بلکه به اعمالی که سبب اقبال ناس است عامل شود. پس مبرهن شد که اعمال مردوده از انفس جاهله بوده و خواهد بود. نسئل الله ان یحفظ عباده عن التّوجه الی غیره و یقرّبهم الیه انه علی کلّ شیء قدیر.

سبحانک اللهم یا الهی تسمع حنینی و تری حالی و ضرّی و ابتلائی و

تعلم مافی نفسی. ان کان ندائی خالصاً لوجهک فاجذب به قلوب بریتک الی افق سماء عرفانک و قلب السّلطان الی یمین عرش اسمک الرحمن. ثمّ ارزقه یا الهی النّعمه التي نزلت من سماء کرمک و سبحان رحمتک لینقطع عمّا عنده و یتوجه الی شطر الطافک. ای ربّ آیده علی نصره امرک و اعلاء کلمتک بین خلقک. ثمّ انصره بجنود الغیب و الشّهاده لیسخر المدائن باسمک و یحکم علی من علی الارض کلّها بقدرتک و سلطانک، یا من یدک ملکوت الایجاد انک انت الحاکم فی المبدء و المعاد لا اله الا انت المقتدر العزیز الحکیم.

به شأنی امر را در پیشگاه حضور سلطان مشتبّه نموده اند که اگر از نفسی از این طایفه عمل قبیحی صادر شود آن را از مذهب این عباد می شمردند. فوالله الذی لا اله الا هو این عبد ارتکاب مکاره را جلیز ندانسته تا چه رسد به آنچه صریحاً در کتاب الهی نهی آن نازل شده. حقّ ناس را از شرب خمر نهی فرموده و حرمت آن در کتاب الهی نازل و ثبت شده و علمای عصر کثره الله امثالهم طراً ناس را از این عمل شنیع نهی نموده اند، مع ذلک بعضی مرتکبند. حال جزای این اعمال به نفوس غافله راجع و آن مظاهر عزّ تقدیس مقدّس و مبرّأ، یشهد بتقدیسهم کلّ الوجود من الغیب و الشّهود. بلی این عباد حقّ را یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید می دانند و ظهورات مظاهر احدیه را در عوالم ملکیه محال ندانسته اند و اگر نفسی محال داند چه فرق است ما بین او و قومی که یدالله را مغلول دانسته اند. اگر حقّ جلّ ذکره را مختار دانند باید هر امری که از مصدر حکم آن سلطان قدم ظاهر شود کلّ قبول نمایند، لا مفرّ و لا مهرب لاحد الا الی الله و لا عاصم و لا ملجأ الا الیه. و امری که لازم است اتیان دلیل و برهان مدّعی علی ما یقول و یدّعی، دیگر اعراض ناس از عالم و جاهل منوط نبوده و نخواهد بود. انبیا که لثالی بحر احدیه و مهابط وحی الهیه اند محلّ اعراض و اعتراض ناس واقع شده اند چنانچه می فرماید: ﴿ و همت کلّ امة برسولهم لیاخذوه و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحقّ ﴾ و همچنین میفرماید: ﴿ ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یرتضون ﴾. در ظهور خاتم انبیا و سلطان اصفیا روح العالمین فداه ملاحظه فرمائید که بعد از اشراق شمس حقیقت از افق حجاز چه مقدار ظلم از اهل ضلال بر آن مظهر عزّ ذی الجلال وارد شده. بشأنی عباد غافل بودند که اذیت آن حضرت را از اعظم اعمال و سبب وصول به حقّ متعال می دانسته اند چه که علمای آن عصر در سنین اولیه از یهود و نصاری از آن شمس افق اعلی اعراض نمودند و به اعراض آن نفوس جمیع از وضع و شریف بر اطفای نور آن نیر افق معانی کمر بستند. اسامی کلّ در کتب مذکور است. از جمله و هب ابن راهب و کعب ابن اشرف و عبدالله ابی و امثال آن نفوس تا آنکه امر به مقامی رسید که در سفک دم اطهر آن حضرت مجلس شوری ترتیب دادند چنانچه حقّ جلّ ذکره خبر فرموده ﴿ و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین ﴾. و همچنین می فرماید ﴿ و ان کان کبر علیک اعراضهم فان استطعت ان تبغی نفقا فی الارض او سلماً فی السّماء فتأتیهم بآیه و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تكوننّ من الجاهلین ﴾. تالله از مضمون این دو آیه مبارکه که قلوب مقرّبین در احتراق است و امثال این امور واردهء محققه از نظر محو شده و ابداً تفکر نموده و نمی نمایند که سبب اعراض عباد در احیان ظهور مطالع انوار الهیه چه بوده. و همچنین قبل از خاتم انبیا در عیسی بن مریم ملاحظه فرمایند. بعد از ظهور آن مظهر رحمن جمیع علما آن ساذج ایمان را به کفر و طغیان نسبت داده اند تا بالاخره با اجازه حنّان که اعظم علمای آن عصر بود و همچنین قیافا که اقضی القضاة بود بر آن حضرت وارد آوردند آنچه را که قلم از ذکرش نخل و عاجز است. ضاقت علیه الارض بوسعتها الی ان عزّجه الله الی السّماء و اگر تفصیل جمیع انبیا عرض شود بیم آن است که کسالت عارض گردد. و مخصوص علمای تورات بر آنند که بعد از موسی نبیّ مستقلّ صاحب شریعت نخواهد آمد. نفسی از اولاد داود ظاهر خواهد شد و او مروّج شریعت تورات خواهد شد تا به اعانت او حکم تورات ما بین اهل شرق و غرب جاری و نافذ گردد. و همچنین اهل انجیل محال دانسته

اند که بعد از عیسی بن مریم صاحب امر جدید از مشرق مشیت الهی اشراق نماید و مستدلّ به این آیه شده اند که در انجیل است: ﴿ اِنَّ السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ تَزُولَانِ وَ لَكِنْ كَلَامَ ابْنِ الْاِنْسَانِ لَنْ يَزُولَ اَبَدًا ﴾ . و برآند که آنچه عیسی بن مریم فرموده و امر نموده تغییر نیابد. در یک مقام از انجیل می فرماید: ﴿ اِنِّي ذَاهِبٌ وَاَتَى ﴿ و در انجیل یوحنا هم بشارت داده به روح تسلی دهنده که بعد از من می آید و در انجیل لوقا هم بعضی علامات مذکور است و لکن چون بعضی از علمای آن ملت هر بیانی را تفسیری به هوای خود نمودند لذا از مقصود محتجب ماندند. فیالیت اذنت لی یا سلطان لترسل الی حضرتک ما تقرّب به العیون و تطمئنّ به النفوس و یوقن کلّ منصف بانّ عنده علم الکتاب. و بعضی از ناس چون از جواب خصم عاجزند به حبل تحریف کتب متمسکند و حال آنکه ذکر تحریف در مواضع مخصوصه بوده، لولا اعراض الجهلاء و اغماض العلماء لقلت مقالاً تفرح به القلوب و تطیر الی الهواء الذی بسمع من هزیز اریاحه انه لا اله الا هو و لکن الان لعدم اقتضاء الزمان منع اللسان عن البیان و ختم اناء التّیان الی ان یفتح الله بقدرته انه هو المقتدر القدیر.

سبحانک اللهم یا الهی اسئلك باسمک الذی به سخرت من فی السموات و الارض ان تحفظ سراج امرک بزجاجة قدرتك و الطافک لئلا تمرّ علیه اریاح الانکار من شطر الذین غفلوا من اسرار اسمک المختار ثم زد نوره بدهن حکمتک انک انت المقتدر علی من فی ارضک و سمائك. ای ربّ اسئلك بالکلمة العلیا الّتی بها فرع من فی الارض و السماء الا من تمسک بالعروة الوثقی ان لا تدعی بین خلقک فارفعنی الیک و ادخلنی فی ظلال رحمتک و اشرینی من زلال نحر عنایتک لأسکن فی خباء مجدک و قباب الطافک، انک انت المقتدر علی ما تشاء و انک انت المهمین القیوم.

یا سلطان قد خبت مصابیح الانصاف و اشتعلت نار الاعتساف فی کلّ الاطراف الی ان جعلوا اهلی اساری من الزوراء الی الموصل الحدباء لیس هذا اول حرمة هتکت فی سبیل الله ینبغی لكلّ نفس ان ینظر و یذکر ما ورد علی آل الرسول اذ جعلهم القوم اساری و ادخلوهم فی دمشق الفیحاء و کان بینهم سید السّاجدین و سند المقرّبین و کعبة المشتاقین روح ماسواه فداه. قیل لهم : و انتم الخوارج؟ قال لا و الله نحن عباد آمنابالله و آیاته و بنا افترّ ثغر الایمان و لاحت آیه الرحمن و بذکرنا سالت البطحاء و ما طت الظلّبة الّتی حالت بین الارض و السماء. قیل : أحرّمتم ما احله الله او حلّتم ما حرّمه الله؟ قال نحن اول من اتبع اوامر الله و نحن اصل الامر و مبدئه و اول کلّ خیر و منتهاه نحن آیه القدم و ذکره بین الامم. قیل : أترکتُم القرآن؟ قال فینا انزله الرحمن و نحن نسأتم السّبحان بین الاکوان و نحن الشّوارع الّتی انشعبت من البحر الاعظم الذی احی الله به الارض و یحییها به بعد موتها و منّا انتشرت آیاته و ظهرت بیناته و برزت آثاره و عندنا معانیه و اسراره. قیل : لایّ جرم ملیتم؟ قال : لحبّ الله و انقطاعنا عمّا سواه. انّا ما ذکرنا عبارته علیه السلام بل اظهرنا رشحاً من بحر الحیوان الذی کان مودعاً فی کلماته لیحیی به المقبولون و یطلّعو بما ورد علی امناء الله من قوم سوء اخسرین. و نری الیوم یعترض القوم علی الذین ظلّوا من قبل و هم یظلمون اشدّ ممّا ظلّوا و لایعرفون. تالله انّی ما اردت الفساد بل تطهیر العباد عن کلّ ما منعهم عن التّقرّب الی الله مالک یوم التّناد. کنت نائماً علی مضجعی مرّت علیّ نفحات ربّی الرحمن و ایقظتني من النوم و

امرني بالنداء بين الارض و السماء، ما كان هذا من عندي بل من عنده، يشهد بذلك سكان جبروته و ملكوته و اهل مدائن عرّه. و نفسه الحق لا اجزع من البلايا في سبيله و لا عن الرزايا في حبه و رضائه. قد جعل الله البلاء غادية لهذه الدسكرة الخضرآ و ذبالة لمصباحه الذي به اشرفت الارض و السماء. هل يبقى لاحد ما عنده من ثروته او يغنيه غداً عن مالك ناصيته. لو ينظر احد في الذين ناموا تحت الرضام و جاوروا الرغام هل يقدر ان يميز رمم جماجم المالك عن براجم المملوك؟ لا و مالك الملوک و هل يعرف الولاة من الرعاة و هل يميز اولى الثروة و الغناء من الذي كان بلا حذاء و وطآء؟ تالله قد رفع الفرق الا لمن قضى الحق و قضى بالحق. اين العلماء و الفضلاء و الامراء، اين دقة انظارهم و حدة ابصارهم و رقة افكارهم و سلامة اذكارهم و اين خزائهم المستورة و زخارفهم المشهورة و سررهم الموضونة و فرشهم الموضوعة. هيات قد صار الكل بوراً و جعلهم قضاء الله هباءً منشورا. قد نثل ما كنزوا و تشتت ما جمعوا و تبدد ما كتموا. اصبحوا لا يرى الا اماكنهم الخالية و سقوفهم الخاوية و جذوعهم المنقعة و قشيبهم البالية. ان البصير لا يشغله المال عن النظر الى المال و الخبير لا تمسكه الاموال عن التوجه الى الغني المتعال. اين من حكم على ما طلعت الشمس عليها و اسرف و استطرف في الدنيا و ما خلق فيها؟ اين صاحب الكتبية السمرآ و الراية الصفراء؟ اين من حكم في الزورآ و اين من ظلم في الفيحاء و اين الذين ارتعد الكنوز من كرمهم و قبض البحر عند بسط اكفهم و همهم و اين من طال ذراعه في العصيان و مال ذرعه عن الرحمن؟ اين الذي كان ان يجتبي اللذات و يجتني اثمار الشهوات؟ اين رببات الكمال و ذوات الجمال؟ اين اغصانهم المتماثلة و افنانهم المتطاوله و قصورهم العالية و بساتينهم المعروشة و اين دقة اديمها و رقة نسيمها و خريز مآئها و هزيز ارياحها و هدير ورقائها و حفيف اشجارها و اين سخورهم المفترة و ثغورهم المبتسمة؟ فواها لهم قد هبطوا الحضيض و جاوروا القضيض لا يسمع اليوم منهم ذكر و لا ركز و لا يعرف منهم امر و لارمز. أ يمارون القوم و هم يشهدون؟ أ يتكرون و هم يعلمون؟ لم ادر باي واد يهيمون، أ ما يرون يذهبون و لا يرجعون؟ الى متى يغيرون و ينجدون، يهبطون و يصعدون؟ [الم يأن للذين آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله [طوبى لمن قال او يقول بلى يا رب آن و حان و ينقطع عما كان الى مالك الاكوان و مليك الامكان. هيات لا يحصد الا ما زرع و لا يؤخذ الا ما وضع الا بفضل الله و كرمه. هل حملت الارض بالذي لا تمنعه سبحات الجلال عن الصعود الى ملكوت ربه العزيز المتعال؟ و هل لنا من العمل ما يزول به العلل و يقربنا الى مالك العلل؟ نسل الله ان يعاملنا بفضله لا بعدله و يجعلنا من الذين توجهوا اليه و انقطعوا عما سواه.

[يا ملك قد رايت في سبيل الله ما لا رأت عين و لا سمعت اذن. قد انكرني المعارف و ضاق علي المخارف. قد نضب ضحضاح السلامة و اصفر ضحضاح الراحة. كم من البلايا نزلت و كم منها سوف تنزل. امشى مقبلاً الى العزيز الوهاب و ورائي تنساب الحباب. قد استهل مدمعي الى ان بل مضجعي و ليس حزني لنفسى تالله رأسي يشتاك الرماح في حب مولاه و ما مررت على شجر الآ و قد خاطبه فؤادي يا ليت قطعت لاسمي و صلب عليك جسدي في سبيل ربي بل بما اري الناس في سكرتهم يعمهون و لا يعرفون. رفعوا هوائهم و وضعوا الاهم كأنهم اتخذوا امر الله هزواً و لهواً و لعباً و يحسبون انهم محسنون و في حصن الامان هم محصنون. ليس الامر كما يظنون غداً يرون

ما ينكرون. فسوف يخرجنا اولوالحكم والغنا من هذه الارض التي سميت بادرنه الى مدينة عكا و مما يحكون انها
انخر مدن الدنيا واقبحها صورةً و اردتها هواءً وانتها ماءً كأنها دار حكومة الصدى لا يسمع من ارجائها الا
صوت ترجيعه. و ارادوا ان يحبسوا الغلام فيها ويسدوا على وجوهنا ابواب الرخاء و يصدوا عنا عرض الحياة
الدنيا فيما غير من ايامنا. تالله لو ينهكنى اللغب و يهلكنى السغب و يجعل فراشي من الصخرة الصماء و مؤانسي
وحوش العراء لا اجزع و اصبر كما صبر اولو الحزم و اصحاب العزم بحول الله مالک القدم و خالق الامم. و اشكر
الله في كل الاحوال و نرجوا من كرمه تعالى بهذا الحبس يعتق الرقاب من السلاسل والاطناب و يجعل الوجوه
خالصة لوجهه العزيز الوهاب. انه مجيب لمن دعاه و قريب لمن ناجاه، و نسئله ان يجعل هذا البلاء الادهم درعاً
لهيكل امره و به يحفظه من سيوف شاحذة و قضب نافذة. لم يزل بالبلاء علا امره و سنا ذكره هذا من سنته قد
خلت في القرون الخالية و الاعصار الماضية فسوف يعلم القوم ما لا يفقهونه اليوم اذا عثر جوادهم و طوى مهادهم
و كلت اسياهم و زلت اقدامهم. لم ادر الى متى يركبون مطية الهوى و يهيمون في هيماء الغفلة و الغوى. أ يبقى
عزة من عز و ذلة من ذل؟ أم يبقى من اتكأ على الوسادة العليا و بلغ في العزة الغاية القصوى؟ لا وربّ الرحمن
كل من عليها فان و يبقى وجه ربّ العزيز المنان. اي درع ما اصابها سهم الردى و اي فود ما عرته يد القضا و اي
حصن منع عنه رسول الموت اذا اتى؟ و اي سرير ما كسر؟ و اي سدير ما قفر؟ لو علم الناس ما وراء الختام من
رحيق رحمة ربهم العزيز العلام لنبدوا الملام و استرضوا عن الغلام. و اما الآن تجبوني بحجاب الظلام الذي
نسجوه بايدي الظنون و الاوهام سوف تشق يد البيضاء جيلاً لهذه الليلة الدماء و يفتح الله لمدينته باباً رتاجاً. يومئذ
يدخل فيها الناس افواجاً و يقولون ما قالته اللائمات من قبل ليظهر في الغايات ما بدا في البدايات. أ يريدون الإقامة
و رجلهم في الركاب؟ و هل يرون لذهابهم من اياب؟ لا وربّ الارباب الا في المآب. يومئذ يقوم الناس من
الاجداث و يستلون عن التراث. طوبى لمن لا تسومه الاثقال في ذلك اليوم الذي فيه تمرّ الجبال و يحضر الكل
للسؤال في محضر الله المتعال انه شديد النكال. نسئله ان يقدس قلوب بعض العلماء من الضغينة و البغضاء
لينظروا الاشياء بعين لا يغلبها الاغضاء و يصعدهم الى مقام لا تقلبهم الدنيا و رياستها عن النظر الى الافق الاعلى و
لا يشغلهم المعاش و اسباب الفراش عن اليوم الذي فيه يجعل الجبال كالفراس. و لو انهم يفرحون بما ورد علينا
من البلاء سوف يأتي يوم فيه ينوحون و يبكون. و ربّي لو خيرت فيما هم عليه من العزة و الغناء و الثروة و العلاء
و الراحة و الرخاء و ما انا فيه من الشدة و البلاء لاخترت ما انا فيه اليوم. و الآن لا ابدل ذرة من هذه البلايا بما
خلق في ملكوت الانشاء. لو لا البلاء في سبيل الله ما لذ لي بقائي و ما نفعني حياتي و لا يخفى على اهل البصر و
الناظرين الى المنظر الا كبرائي في اكثر ايامي كنت كعبد يكون جالساً تحت سيف علق بشعرة واحدة و لم يدر
متى ينزل عليه أ ينزل في الحين اوبعد حين. و في كل ذلك نشكر الله رب العالمين و نحمده في كل الاحوال انه على
كل شيء شهيد. نسئله ان يبسط ظله ليسرعنّ اليه الموحدون و يأوينّ فيه المخلصون و يرزق العباد من روض
عنايته زهراً و من افق الطافه زهراً و يؤيده فيما يحب و يرضى و يوفقه على ما يقربه الى مطلع اسمائه الحسنى ليغض
الطرف عما يرى من الاجحاف و ينظر الى الرعية بعين اللطاف و يحفظهم من الاعتساف. و نسئله تعالى ان يجمع
الكل على خليج البحر الاعظم الذي كل قطرة منه تنادي انه مبشر العالمين و محيي العالمين. و الحمد لله مالک يوم

الدین. و نسئله تعالى ان يجعلك ناصرًا لامره و ناظرًا الى عدله لتحكم على العباد كما تحكم على ذوى قرابتك و تختار لهم ما تختاره لنفسك. انه هو المقتدر المتعالى المهيمن القيوم].

و چون مناسبت حاصل شد، لهذا موافق چنین دیده شد که بعضی از تعالیم بهاءالله که در صحائف و لواحق مندرج است در این مقاله نیز مختصراً مندرج گردد تا اصل اساس و روش و مبادی و بنیان واضح و عیان شود و این عبارات از صحائف متعدده نقل شده، از جمله: [عاشروا الاديان بالروح و الریحان ایاً کم ان تأخذ کم حمیة الجاهلیة بین البریة کلّ بدء من الله و یعود الیه، انه لمبدء الخلق و مرجع العالمین] و از جمله: [قد منعتم من الفساد و الجدال فی الصحف و الالواح و ما ارید بذلك الا علوکم و سموکم یشهد بذلك السماء و انجها و الشمس و اشراقها و الاشجار و اوراقها و البحار و امواجها و الارض و کنوزها، نسئل الله ان یمد اولیائه و یؤیدهم علی ما ینبغی لهم فی هذا المقام المبارک العزیز البدیع و نسئله ان یوفق من فی حولی علی العمل بما امروا به من القلم الاعلی]، و از جمله: [ابهی شجره دانش این کلمه علیا است، همه باریک دارید و برگ یک شاخسار لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم]، و از جمله: [انّ الذی ربّی ابنه او ابناً من الابناء کانه ربّی احد ابنائی علیه بهاءالله و عنایته و رحمته الّتی سبقت العالمین]، از جمله: [یا اهل بهاء شما مشارک محبت و مطالع عنایت الهی بوده و هستید لسان را به سبّ و لعن احدی میالائید و چشم را از آنچه لایق نیست حفظ نمائید، آنچه را دارائید بنمائید اگر مقبول افتاد مقصود حاصل و الا تعرّض باطل ذروه بنفسه مقبلین الی الله المهيمن القيوم، سبب حزن نشوید تا چه رسد به نزاع و فساد، امید هست در ظلّ سدره عنایت الهیه تربیت شوید و بما اراد الله عامل گردید، همه اوراق یک شجرید و قطره‌های یک بحر]، از جمله: [دین الله و مذهب الله محض اتّحاد و اتّفاق اهل عالم از سماء مشیت مالک قدم نازل گشته و ظاهر شده، آن را علّت اختلاف و نفاق مکنید، سبب اعظم و علّت کبری از برای ظهور و اشراق نیر اتّحاد دین الهی و شریعه ربّانی بوده و نموّ عالم و تربیت امم و اطمینان و راحت من فی البلاد از اصول و احکام الهی، اوست سبب اعظم از برای این عطیه کبری، کأس زندگانی بخشد و حیات باقیه عطا فرماید و نعمت سرمدیه مبذول دارد، رؤسای ارض، مخصوص مظاهر عدل الهی، در صیانت این مقام و علو و حفظ آن جهد بلیغ باید مبذول دارند و همچنین آنچه لازم است تفحص در احوال رعیت و اطلاع بر اعمال و امور هر حزبی از احزاب. از مظاهر قدرت الهی یعنی ملوک و رؤسای طلبیم که همت نمائید، شاید اختلاف از میان بر خیزد و آفاق به نور اتّفاق منور شود. باید کلّ به آنچه از قلم ذکر جاری شده تمسک نمائید و عمل کنند. حقّ شاهد و ذرات کائنات گواه که آنچه سبب علو و سموّ و تربیت و حفظ و تهذیب اهل ارض است ذکر نمودیم، از حقّ می طلبیم عباد را تأیید نماید. آنچه این مظلوم از کلّ طلب می نماید عدل و انصاف است، به اصغا اکتفاء نمائید، در آنچه از این مظلوم ظاهر شده تفکر کنند. قسم به آفتاب بیان که از افق سماء ملکوت رحمن اشراق نموده، اگر ببینی مشاهده می شد و یا ناطقی، خود را محلّ شماتت و مفتریات عباد نمی نمودیم] انتهى.

از این عبارات سر رشته اساس و افکار و خط حرکت و سلوک و نوایای این طایفه بدست می آید و اگر از روایات و حکایات که در افواه ناس است اطلاع به حقیقت این قضیه خواهیم از کثرت اختلافات و تباین، حقیقت به کلی پوشیده و پنهان گردد، لهذا بهتر این است که اساس و مقاصد این طایفه را از مضامین تعالیم و صحائف و لواحق استنباط نمود. مأخذ و دلائل و نصوصی اعظم از این نه، چه که این اس اساس است و فصل خطاب، به گفتار و رفتار افراد قیاس عموم نتوان نمود، چه که اختلاف شئون از خصائص و لوازم عالم انسان است.

باری در بدایت سنه هزار و دوست و هشتاد و پنج بهاء الله را و جمیع اشخاص که همراه بودند از ادرنه به سجن عکا نقل نمودند و میرزا یحیی را به قلعهء ماغوسا و در آنجا استقرار یافتند. لکن در ایران بعد از چندی بعضی از اشخاص که در امور بصیر بودند و در حسن تدبیر شهر و بر حقیقت وقوعات قدیم و حدیث مطلع و خبیر، به حضور حضرت شهریارى عرض نمودند که آنچه تا بحال در حضور همایون از این طایفه نقل و روایت شده و ذکر و حکایت رفته یا مبالغه بوده و یا خود نظر به مقاصد شخصیّه و حصول فوائد ذاتیه تجسیم امور نموده اند و اگر چنانچه اعلیحضرت شهریارى به نفس نفیس تفتیش امور فرمایند گمان چنان است که در پیشگاه حضور به وضوح پیوندد که این فرقه مقصد دنیوی و مدخلی در امور سیاسی ندارند مدار حرکت و سکون و محور سبک و سلوک محصور بر امور روحانیّه و مقصور بر حقایق وجدانیّه است، مدخلی به امور حکومت و تعلقی به دستگاه سلطنت ندارد، اساس کشف سبجات است و تحقیق اشارات، تربیت نفوس است و تهذیب اخلاق، تصفیّه قلوب است و نورانیت به لوازم اشراق و آنچه سزاوار سدهء ملوکانی و برانزدهء دیهیم جهانبانی است آن است که جمیع رعایا از هر فرقه و آیین در ظلّ ظلیل معدلت سلطانی مظهر بخشایش و در کمال آسایش و کامرانی باشند زیرا سایه الهی ملجأ عالمیان و ملاذ آدمیان است، تخصیص به حزبی نداشته، علی الخصوص حقیقت حال و کنه مقال این طایفه مشهود و معلوم گردیده، جمیع اوراق و صحائفشان بکرات و مرّات در دست افتاده و در نزد حکومت محفوظ و موجود است، اگر چنانچه مطالعه شود حقایق و بواطن واضح و لائح گردد. مضامین کلّ این اوراق منع از فساد و حسن سلوک میان عباد و اطاعت و انقیاد و صداقت و امثال و تخلّق به اخلاق ممدوحه و تشویق به اتّصاف فضایل و خصائل حمیده است، قطعاً مدخلی به امور سیاسیّه نداشته و تصدّی به آنچه سبب آشوب و فتنه است ننموده، در این صورت حکومت عادلانه بهانه نتواند و وسیله ای بدست ندارد مگر تعرّض به ضمائر و وجدان که از خصائص دل و جان است و این قضیه نیز تعرّض بسیار شد و سعی بی شمار گشت، چه خونها که ریخته شد و چه سرها که آویخته، هزاران نفوس قتیل و هزاران نساء و اطفال سرگشته و اسیر گشتند. بسا بنیانها که ویران شد و چه بسیار خانمان و دودمان بزرگان که بی سر و سامان گشت، چاره ای حاصل نشد و فایده بدست نیامد، این درد را درمانی و این زخم را مرحم آسانی میسر نشده. از وظایف و صوالح حکومت، آزادگی و وجدان و آسودگی دل و جان است و در جمیع اعصار باعث ترقی درجات و استیلاء سایر جهات است. ممالک متمدنهء سیره این تفوّق حاصل نمود و به این درجات عالیّه نفوذ

و اقتدار فائز نگشت مگر زمانی که منازعهء مذاهب را از میان برداشت و جمیع طوایف را به میزان واحد معامله نمود. جمیع، یک قوم و یک حزب و یک نوع و یک جنس اند. مصلحت عامه مساوات تامه است و از اعظم اسباب جهانبانی و اکبر وسائل اتّساع نطق کشور ستانی، معدلت و مساوات بین نوع انسانی است و از هر فرقه از اهل آفاق نشانه نفاق ظاهر، مقتضای حکومت عادلّه مجازات عاجله است و هر شخصی کمر خدمت بندد و گوی سبقت برد مستحقّ الطاف جهانبانی و سزاوار عواطف جلیلهء شهریاری است. زمان زمان دیگر و عالم را اقتضا و جلوه دیگر، تعرّض به طریقه و آئین در هر مملکتی بادی خسران مبین است و توسّل ما به التّرقی معدلت و مساوات بین اقوام روی زمین. احتراز و حذر از احزاب سیاسی باید نمود و خوف و خطر از فرق طبیعی چه که موضوع افکار آنان تداخل در امور سیاسیّه و نمایش است و کردار و رفتارشان منافی امنیّت و آسایش، لکن این طایفه در طریقت خویش ثابتند و در مسلک و آئین راسخ، متدین و متمسکند و متشبّث و متوسّل به قسمی که جان رایگان نثار نمایند و به حسب مسلک خویش طالب رضای پروردگار، جهد بلیغ دارند و سعی شدید، جوهر اطاعتند و صبور در شدّت و مشقّت، هستی خویش را فدا نمایند و ناله وانین بر نیارند، آنچه گویند فی الحقیقه راز درون است و آنچه جویند و پویند به دلالت رهنمون. پس باید نظر به اساس و رئیس نمود و شیء خسیس را بهانه نکرد. چون روش و تعالیم و مفاهیم رسائل و صحائف رئیس مشهور و معلوم است، خطّ حرکت این طایفه چون آفتاب مشهود و مشهور، و آنچه باید و شاید از ردع و دفع و قلع و قمع و زجر و قتل و نفی و ضرب قصور نشد و مقصدی به حصول نرسید. در ممالک سایره چون تشدید و تعذیب را در چنین مواضع عین تشویق و تحریص مشاهده نمودند و عدم اعتنا را اثر بیشتر دیدند نائرهء انقلاب را خاموش تر ساختند. لهذا بکلی اعلان مساوات حقوق احزاب نمودند و آزادگی عموم طوایف را گوشزد شرق و غرب کردند. این داد و فریاد و ضجیح و اجیح از تحریک واغوا و تشویق و اغرا است. سی سال است که از آشوب و فتنه خبری نیست و از فساد اثری نه. با وجود تضاعف نفوس و تزاید و تکاثر این گروه از کثرت نصائح و ترغیب به فضائل این طایفه کلّ در منتهای سکون و رکون، اطاعت را شعار خود ساخته، در نهایت تسلیم و انقیاد رعیت صادق پادشاه هستند، دیگر حکومت به چه وسیلهء مشروعه تعرّض نماید و اهانت جایز داند و از این گذشته تعرّض به وجدان و عقاید اقوام و تعذیب فرق مختلفهء انام مانع اتّساع کشور و حائل فتوح ممالک دیگر و حاجز تکثر رعیت و مخالف اساس قویم سلطنت است. حکومت جسیمهء ایران زمانی که تعرّض به وجدان نداشت طوایف مختلفه در تحت لوای سلطنت کبری داخل و قائم و اقوام متنوعه در ظلّ حمایت حکومت عظمی ساکن و خادم بودند. وسعت مملکت روز به روز تزاید نموده، اغلب قطعهء آسیا در تحت حکومت عادلّهء جهانبانی و اکثر فرق و ملل مختلفه در سلک رعیت تاجداری بودند و چون قانون تعرّض بین سایر طوایف به میان آمد و اصول مسؤلیّت افکار وضع و اساس شد، ممالک وسیعهء سلطنت ایران تناقص نمود و قطعات کثیره و اقالیم عظیمه از دست رفت تا آنکه به این درجه رسید که قطعات جسیمهء توران و آشور و کلدان از دست رفت. تطویل چه لزوم، حتی اکثر ممالک خراسان نیز به جهت تعرّض وجدان و تعصّب حکام از حوزه حکومت ایران خارج شد، چه که سبب استقلالیّت افغان و عصیان طوایف ترکمان فی الحقیقه این

قضیه بوده و آلا در هیچ عهد و عصری از ایران منفصل نبودند. با وجود وضوح مضرت چه لزوم به تعرض بچارگان است و اگر ترویج فتوی خواهیم نفسی از غلّ و زنجیر و حدّ شمشیر خلاص نخواهد شد چه که در ایران گذشته از این طایفه طوایف مختلفه چون متشرعین و شیخیه و صوفیه و نصیریّه و سایر موجود و هریک تکفیر و تفسیق طایفه دیگر نمایند، در این صورت چه لزوم که حکومت تعرض این و آن و پاپی ضمائ و وجدان رعایا و برایا باشد. کلّ رعیت پادشاهی و در ظلّ حمایت تاجداری هستند. هر کس سمیع و مطیع، آسوده و مستریح و هر کس یاغی و طاغی مستحقّ سیاست اعلیحضرت جهانبانی، علی الخصوص زمان بکلیّ تغییر نموده و حقایق و اعیان تبدیل گشته، این گونه امور در جمیع ممالک مانع نموّ و ترقّی و داعی انحطاط و تدنیّ است. تزلزل شدید که بر ارکان حکومت شرقیه واقع فی الحقیقه سبب عظیم و خطب جسم این قوانین و اصول تعرضیه است و دولتی که مقرر حکومتش در اتلاننیک بالتیک، در اقصیّ قطعهء شمالیه است به سبب مساوات بین رعایای مختلفه و توحید حقوق مدنیّت ملل متنوعه در قطعات خمسّهء عالم مستملکات جسمیه پیدا نموده. جزیرهء صغیرهء اتلاننیک شمالی کجا و قطعهء جسمیهء هندوستان شرقی کجا. آیا بجز تسویه بین اقوام و احزاب توان استیلا یافت؟

باری به سبب قوانین عادله، آزادگی وجدان و توحید معامله و مساوات بین ملل و اقوام فی الحقیقه قریب ربع معمورهء عالم را در تحت حکومت خویش گرفتند و به واسطهء این مبادی آزادی روز به روز بر اقتدار و قوت و اتّسع مملکت افزودند و اکثر اقوام روی زمین نام این دولت را به عدالت یاد نمایند. عصبیّت دینیّه و تدین حقیقی محک و امتحانش ثبوت و رسوخ در خصائل فضائل و کمالات است که اعظم موهبت عالم انسان است و آلا تعرض به طریق این و آن و هدم بنیان و قطع نسل انسان نبوده. در قرون وسطی که بدایتش زمان سقوط امپراطوری رومان و نهایتش فتوح قسطنطنیه است بدست اسلام، در ممالک اروپا به سبب کثرت نفوذ رؤساء مذاهب تعصب شدید و تعرض قریب و بعید شیوع یافت. کار به جائی رسید که بنیان انسان به کلیّ رو به انهدام گذاشت و راحت و آسایش رئیس و مرئوس و امیر و مأمور در پس پردهء انعدام متواری گشت. جمیع احزاب شب و روز اسیر تشویش و اضطراب بودند. مدنیّت به کلیّ مختلّ و ضبط و ربط ممالک مهمل و اصول و اساس سعادت جمعیت بشریه معطلّ و ارکان حکومت سلاطین متزلزل مگر نفوذ و اقتدار رؤساء دین و رهایی در جمیع اقطاع مکملّ بود. و چون این اختلافات و تعرضات و تعصبات را از میان برداشتند و حقوق مساوات رعایا و حرّیت وجدان برایا اعلان نمودند انوار عزّت و اقتدار از آفاق آن مملکت طالع و لائح گردید به قسمی که آن ممالک در جمیع مراتب ترقّی نموده، در حالی که اعظم سلطنت اروپا اسیر و ذلیل اصغر حکومت آسیا بود. حال دول عظیمه آسیا مقاومت دول صغیره اروپا نتوانند. این براهین به این شافی کافی است که وجدان انسانی مقدّس و محترم است و آزادگی آن باعث اتّسع افکار و تعدیل اخلاق و تحسین اطوار و اکتشاف اسرار خلقت و ظهور حقایق مکنونهء عالم امکان است و دیگر آنکه مسئولیّت وجدان که از خصائص دل و جان است اگر در این جهان واقع گردد، دیگر چه کیفی از برای بشر در روز حشر اکبر در دیوان عدل

الهی باقی ماند؟ ضمائر و افکار در حیطه احاطه مالک الملوک است نه ملوک و جان و وجدان بین اصبعی تقلیب ربّ قلوب است نه ملوک، لهذا دو نفس در عالم وجود هم افکار در جمیع مراتب و عقائد موجود نه. [الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق]، از حقایق معانی است و ﴿لکلّ جعلنا منسکاً﴾، از دقائق قرآنی. این همت عظیمه و اوقات عزیزه که بذل تعرض طرائق سائره می شود و به هیچ وجه ثمره و نتیجه حاصل نه، اگر چنانچه در تشیید بنیان پادشاهی و تأیید سریر جهانبانی و تعمیر مملکت ملوکانی و احیای رعایای شهریاری صرف شده بود تا حال کشور سلطانی معمور و کشتزار اهالی از فیض عدالت ظلّ اللّهی مغمور و بارقه سلطنت ایران چون صبح صادق در آفاق کیهان مشهود و مشهور بود. باری این مسائل و مطالب را بعضی اشخاص روایت نمودند.

و بر سر اصل مطلب رویم. ذات همایون به نفس نفیس فخص سرّ مکنون فرمودند. از قرار منقول در پیشگاه حضور واضح و مشهود شد که بیشتر این توهمات از دسایس ارباب نفوذ بود که همیشه در پس پرده خیال به تجسیم امور و توهیم جمهور مشغول بودند و به جهت حصول منافع و حفظ مواقع خویش ذرات را در آینه خیال به مثابه کرات و گاه را کوه نمودار می نمودند. ابدأ این اوهام را اصل و اساسی و این گفتار را دلیل و قیاسی نبوده. رعایای مسکین را چه قدرت و توانی و تبعه فقیر را چه جرئت و اقتداری که خلل و فتوری بقوه قاهره وارد آرند و یا قوه جندیّه سلطنت را مقاومت توانند. از آن زمان تا بحال در ایران آشوب و فتنه زائل و ضوضاء و غوغاء ساکن است. هر چند به ندرت بعضی از علماء رسمی نظر به مصلحت شخصی و غرضی عوام را تحریک و های و هوئی بلند نمایند و یک دو نفر از این طایفه را به اصرار و ابرام اذیت کنند، چنانچه در اصفهان ده دوازده سال پیش واقع شد که دو برادر از سادات طباطبائی، سید حسن و سید حسین، از اهالی اصفهان بودند و در دیانت و امانت و نجابت مشهور آن اقطار، از اهل ثروت و مشغول به تجارت و با جمیع خلق با کمال الفت و حسن معاشرت رفتار می نمودند، از این دو برادر به حسب ظاهر کسی ترک اولی ندیده تا چه رسد به احوال و اطواری که موجب عذاب و عقاب شود. به حسب روایت در نزد کلّ مسلم در جمیع محامد و مدائح بودند و اعمال و افعالشان به منزله مواعظ و نصائح. با میر محمد حسین امام جمعه اصفهان معامله داشتند و چون به حساب رسیدند مبلغ هیجده هزار تومان طلبشان معلوم شد. قطع معامله نمودند و این مبلغ را مربوط به سند مهور خواستند. بر امام جمعه این قضیه گران آمد تا به درجه غضب و عدوان رسید. چون خویش را محقوق یافت و جز دادن چاره نداشت فریاد و فغان برداشت که این دو برادر بانی هستند و مستحقّ عقوبت شدید پادشاهی. بختاً جمعی به خانه حضرات ریخته، جمیع اموال را تالان و تاراج و عیال و اطفال را مضطرب و پریشان و جمیع موجودات را ضبط و غارت نمودند و از ترس اینکه شاید حضرات کیفر را به پایه سریر سلطنت رسانند و لسان داد خواهی گشایند در فکر قتل و اعدام آنها افتاد. لهذا بعضی از علما را با خویش متفق نموده، فتوی بر قتل دادند. بعد آن دو برادر را اسیر و زنجیر نموده، در محضر عموم حاضر نمودند و آنچه خواستند که اعتراضی وارد آرند و یا آنکه نکته بگیرند و بهانه آغاز کنند نتوانستند. عاقبت گفتند یا باید تبری از

این آئین بجوئید و یا آنکه در زیر شمشیر عقوبت سر بنهید. آنچه بعضی از حاضرین اصرار نمودند که همین قدر بگوئید که ما از این طایفه نیستیم کفایت است و وسیله نجات و حمایت، ابدأً قبول نمودند بلکه به نطقی فصیح و بیانی بلیغ اثبات و اقرار نمودند که حدّت و شدّت امام جمعه به غلیان آمد و کفایت به قتل و اعدام نمودند، بعد از کشتن بر جسدشان اهانتی چند وارد آوردند که ذکرش سزاوار نه و تفصیلش خارج از قدرت گفتار. فی الحقیقه به حالتی خون این دو برادر ریخته شد که حتی کشیش مسیحی جلفا در آن روز به نعره و فریاد گریه می کرد و این قضیه نوعی واقع شد که هر نفسی بر حال آن دو برادر گریست چه که در مادام الحیات خاطر موری را نیاززده و به روایت عموم در زمان قحطی ایران ثروت خویش را انفاق فقرا و مساکین نموده بودند. با وجود این شهرت میان خلق بچنین نعمتی کشته شدند، لکن حال مدّتی است که عدالت پادشاهی رادع و مانع است و کسی جسارت چنین تعدّیات عظیمه نتواند.